

” إِنَّا أَرْسَلْنَاهُ كَكُرَّةِ النَّارِ ”

” حضرت بهاء الله ”

شرح حیات

بَدِيع

فَخْرُ الشَّهَادَةِ

امر بهائی

## فہرست مندرجات شرح حیات جناب بدیع فخر الشہداء دیانت بہائی

الف) اعلان امر مظاہر الہیہ بہ ملوک و فرمانروایان در ادوار

گذشتہ

صفحہ :

عنوان :

۱	۱ - حضرت ابراہیم
۲	۲ - حضرت موسیٰ
۴	۳ - حضرت زردتشت
۳	۴ - حضرت مسیح
۵	۵ - حضرت محمد
۶	۶ - حضرت اعلیٰ

ب) سلاطین و امرائی کہ مورد خطابات حضرت بہاء اللہ

قرار گرفتند :

صفحہ :

عنوان :

۸	۱ - ناپلئون سوم
۱۰	۲ - سلطان عبدالعزیز
۱۳	۳ - ویلہلم اول
۱۵	۴ - فرانسوا ژوزف
۱۶	۵ - الکساندر دوم ، تزار روس
۱۸	۶ - ملکہ ویکتوریا
۱۹	۷ - پاپ پی نہم
۲۱	۸ - ناصر الدین شاہ

ج ( تاریخچه حیات جناب بدیع

صفحه :

عنوان :

۱ - موطن جناب بدیع ۲۲

۲ - والد جناب بدیع ۲۳

۳ - شرح حال جناب بدیع و کیفیت رسالت و شهادت ایشان ۲۷

---

د ( شعر لوح سلطان که توسط شهید مجید هوشنگ

۵۳

محمودی سروده شده است

۱۴۴۱ ۵۷



حضرت بدیع حامل لوح سلطان



" اعلان امر مظاهر الهیه بملوک و فرمانروایان در ادوار گذشته "

" حضرت ابراهیم "

در زمان حکومت نُفُود فرمانروای جُبَّار کَلدِه و بانی شهر بابل ،  
حضرت ابراهیم از طرف خداوند مبعوث گشت تا مردم را از بت پرستی  
منع و به پرستش خدای یگانه دعوت فرماید . چون ندای حضرتش به  
سَمع فرمانروای مُطَلِّقُ الْعِینِ بابل رسید او را به دربار خود احضار  
نمود . حضرت ابراهیم به کمال شہامت به بارگاہ آن مرد جُبَّار شتافت .  
نمرود که از شدت کبر و خود پرستی مردم را بر آن داشته بود تا در برابر  
تمثالش سجدہ کنند از بی اعتنائی ابراهیم نسبت به آداب و سُنن  
در باری خشمگین شد و فریاد برآورد که چرا حرمت مرا نداشتی و در  
برابرم پیشانی خود را بر خاک نساخیدی . حضرت ابراهیم پاسخ داد :  
من خدائی را سجدہ میکنم که مرگ و زندگی مردمان در اختیار اوست .  
نمرود گفت : اکنون مشاهده کن تا ببینی که مرگ و زندگی مردمان در  
قبضہ قدرت من است . سپس فرمان داد دو زندانی را به حضورش  
آوردند یکی را آزاد کرد و دیگری را فرمان داد بکشند . ابراهیم گفت :  
خدای من خورشید را از مُشرق طالع میکند اگر تو بتوانی آن را از مغرب  
طالع کنی من به تو ایمان خواهم آورد . نمرود از پاسخ دادن به او عاجز  
ماند و به این ترتیب حضرت ابراهیم فرمانروای زمان خود را به یزدان  
پرستی دعوت فرمود ولی غرور سلطنت او را از اقبال به مظهر الهی  
باز داشت . به زودی نمرود دستور داد که ابراهیم را از شهر اخراج  
کردند و مردم نیز هیچ علاقه و ایمانی نسبت به دعوت ابراهیم نشان  
ندادند .

مدت زمان اندکی بعد از تبعید ابراهیم ، نمرود که ادعای خدائی داشت به وسیله پشه ضعیفی که از راه گوشش وارد مغزش شده بود بیمار شد و از پا درآمد و فحطی و خشکسالی نیز کار مردم بی ایمان بابل را ساخت و برکت به کلی از آن کشور دور شد .

### "حضرت موسی"

پس از حضرت ابراهیم ، خداوند حضرت موسی را مبعوث فرمود و به او فرمان داد که به همراهی برادرش هارون به دربار فرعون برود و او را به خدا پرستی دعوت نموده آزادی قوم بنی اسرائیل را از او خواستار شود . چنانکه در توراة مذکور است : خداوند به موسی گفت : "الین ترا بر فرعون خدا ساخته ام و برادرت هارون نیسی تو خواهد بود . هر آنچه به تو امر نمایم تو آن را بگو و برادرت هارون ، آن را به فرعون باز گوید تا بنی اسرائیل را از زمین خود رهائی دهد . " موسی به امر پروردگار به دربار فرعون رفت و پس از بار یافتن ، امر خود را به او ابلاغ نمود :

فرعون با نگاهی که به چهره اش انداخت او را شناخت و گفت : تو همان کسی نیستی که در خانواده ما پرورش یافتی و مرتکب قتل شدی و راه گریز پیش گرفتی ؟ موسی پاسخ داد : "من همان کس هستم ، ولی امروز که پیش تو آمده ام خداوند ردای رسالت بر قامتم آراسته و مقام نبوت به من اعطاء فرموده است . اکنون تو نیز امر الهی را بپذیر و قوم بنی اسرائیل را آزاد کن . با وجود اینکه حضرت موسی حجّت را تمام و برهان را کامل فرمود ، فرعون دعوت او را نپذیرفت و در خواستش را اجابت ننمود . لهذا آن حضرت به امر پروردگار با قوم خود ، شبانه به صحرای سینا هجرت فرمود .

هنگامی که فرعون از هجرت بنی اسرائیل مطلع شد . با لشکر انبوهی به تعقیب آنان پرداخت و بنی اسرائیل را تا کناره دریا تعقیب کرد . هنگامی که دیگر مطمئن شده بود که موسی و قومش را اسیر خواهد نمود ، ناگهان دید که دریا به اشاره حضرت موسی شکافته شد و راهی در میان آن پدید آمد و بنی اسرائیل تا آخرین نفر به سلامت از آن گذشتند .  
 فرعون نیز با لشکریان از همان راه پیشروی کردند اما ناگهان آب دریا به جای اول باز گشت و فرعون و همه لشکرش را غرق و هلاک کرد . و به این ترتیب فرعون سزای بی ایمانی خود را دید .

### " حضرت زردشت "

حضرت زردشت نیز امر خود را اولین بار به گشتاسب ، پادشاه زمان خود اظهار فرمود و او را به آئین یزدان پرستی و دین بهی دعوت کرد . گشتاسب آئین فرستاده پروردگار را پذیرفت و پدرش لهراسب و سرداران ایران زمین نیز به کیش او اقبال کردند . گشتاسب پس از اقبال به دین زردشت ، به فرزند خود اسفندیار فرمان داد تا به گرد جهان سفر کند و دین زردشت را تبلیغ نماید . اسفندیار که شاهزاده‌ای دلاور بود به کشورهای مجاور سفر کرد و پادشاهان روم و هندوستان و یمن را به دین زردشت خواند . آنها دعوت او را پذیرفته به جای بتکده‌ها آتشکده‌ها برپا کردند . و سپس نامه‌هایی به گشتاسب نگاشته و به او گزارش دادند . ما به دعوت اسفندیار بدین زردشت ایمان آورده‌ایم . اکنون برای اینکه تعالیم او را بدانیم کتاب زرد را برای ما بفرست .

## " حضرت مسیح "

حضرت مسیح در ایام حبس یحیی از ناصره بیرون رفت و آغاز تعلیمات روحانیّه نمود و عده اندکی پیرو او شدند که غالباً از تلامیذ یحیی بودند . از میان آنها ( که از فرزندان اسرائیل بودند ) دوازده تن را انتخاب نمود که به لقب حواری به معنی ( یاری دهنده ) و نیز رُسل عیسی معروف شدند . آنان محض تبلیغ و نشر تعالیم نزد بنی اسرائیل رفتند و ملت بنی اسرائیل را تحت تعلیمات و تشکیلات جدید قرار دادند . مدت دعوت حضرت عیسی سه سال و اُندی به طول انجامید . در آن مدت پیوسته

به پیر و سفر در داخل فلسطین مشغول بود و رسل با او میرفتند و در قُری و قصبات و بلادو در خود اورشلیم به تعلیم می‌پرداختند و طرف خطاب و دعوت آنها تا آخر ایام بنی اسرائیل بودند .

از روایات عیسویان است که یکی از ملوک غیر یهود آن نواحی چون از ظهور عیسوی خبر یافت ، نامه‌ای به استفسار نگاشت و آن حضرت جوابی به انضمام یک قطعه تصویر خویش را برایش فرستاد . گویند اکنون آن تصویر در مخزن مرکزی مسیحی در رُم موجود است .

بعد از مُصلوب شدن حضرت عیسی ، امرش توسط دوازده حواری او انتشار یافت . با توسعه و پیشرفت آئین عیسوی . روه سای یهود و امپراطوران روم به قلع و قمع آنان پرداختند . در آن زمان اراضی فلسطین تحت فرمانروائی قیصر روم بود . اولین عذاب و شکنجه که بر مسیحیان در مملکت روم وارد شد در زمان سلطنت پادشاه قُسُی الْقَلْب نِرُون بود که در سال ۶۴ میلادی چون در حال مستی ، قسمتی از شهر رومیّه را دچار

حریق نمود برای تبرئه خود ، این گناه را به مسیحیان نسبت داده آنها را دستگیر نمود . جمعی را نزد حیوانات درنده انداخت و جمعی دیگر از آن مظلومین را با پیراهن آلوده به قیر آتش زده و در شب کوچه و بازار را با اجساد مشتعل آنان روشن ساخت .

این اذیت و آزار نسبت به پیروان حضرت عیسی ادامه داشت تا در سال ۳۲۵ میلادی قسطنطین کبیر به امر مسیح گروید . وی فرمان آزادی مسیحیان را صادر نمود و آن جمعیت پس از سه قرن تحمل مصائب و مشقات فراوان از تعدّیات دشمنان رهایی یافت . به قرار مذکور علت ایمان قسطنطین کبیر ، امپراطور روم ، آن بود که در هنگام جنگ با رقیب خود ، مکسنتیوس در عالم رؤیاء علامت صلیب در آسمان بر او آشکار شد که بر روی آن نوشته شده بود (به این وسیله غلبه کن) ولی این حکایت را در باره ایمان او مشکوک می دانند و می گویند علت ایمان او تمایلی بود که به آزادی جمیع ادیان داشت و تدریجاً اعتقاد به حقیقت دیانت مسیح در او حاصل شد .

### " حضرت محمد "

حضرت مُحَمَّد عَلَيْهِ السَّلَام نیز پس از این که امر الهی را در کوه صفا بر بزرگان عرب آشکار کرد ، کفار کار را بر مسلمین سخت گرفتند . تا آنجا که خرید و فروش یا آنها را تحریم نمودند . مسلمین برای نجات از این کیفیت به اذن پیغمبر راه حبشه (اتیوپی) را در پیش گرفتند . کفار نیز نمایندگانی به دربار نجاشی ، پادشاه مسیحی حبشه ، فرستادند و ضمن تقدیم هدایای بسیار ، مسلمین را به بی دینی و بی اعتنائی



نسبت به تعالیم حضرت عیسی متهم نمودند . نجاشی در صدد تحقیق برآمد و مومنین ضمن بیان شمه‌ای از تعالیم اسلام ، سورهٔ مریم را برای او تلاوت نمودند .

جمال قدم در این باره در لوح مبارک سلطان چنین میفرمایند :

" اذْکُرْ اِذَا دَخَلَ اَحَدٌ مِنْهُمْ عَلٰی النَّجَاشِیِّ وَ تَلَا عَلَیْهِ سُوْرَةَ مِنْ الْقُرْآنِ  
قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ اِنِّهَا نَزَلَتْ مِنْ لَدُنِّ عَلِیْمٍ حَکِیْمٍ " ۱

مضمون بیان مبارک :

یاد کن زمانی را که داخل شد یکی از آنها بر نجاشی پادشاه حبشه و تلاوت کرد بر او سوره‌ای از قرآن را گفت برای کسانی که اطراف او بودند ، همانا آن نازل شده از نزد خداوند علیم و دانا .

این اولین بار بود که دینت اسلام به یکی از سلاطین زمان ابله غ شد .  
دفعهٔ بعد هنگامی بود که اسلام در مکه کاملاً استقرار یافته بود . در آن موقع حضرت محمد مکاتبی به بعضی از تاجداران و فرمانروایان زمان زمان خود ، ارسال و آنان را دعوت به قبول اسلام فرمود .

نامه‌ای به خسرو پرویز شاهنشاهی ساسانی و نامه‌ای به قیصر روم و سلطان مصر و پادشاه حبشه و حکمرانان یمن فرستاد .

مصر و پادشاه حبشه و حکمرانان یمن فرستاد . معروف است که خسرو پرویز پادشاه ساسانی که شکوه و عظمت در بار ایران او را در دریایی از کبر و نخوت فرو برده بود از اینکه حضرت محمد نام خود را بر او مقدم داشته است برآشفته و نامه را پاره کرد و فرستاده را به خواری از دربار

بیرون راند . سپس به فرمانروای یمن ( که دست نشانده شاه ساسانی بود )  
فرمان دستگیری و اعزام ایشان را به مداین صادر کرد . ولی اجل مهلتش نداد و میانگاهی که در بستر راحت آرمیده بود پسرش پرویز به خوابگاهش

وارد شد و جگر گاه او را درید .

## " حضرت اعلیٰ "

زمانی که ندای امر حضرت ربّ اعلیٰ در شیراز مرتفع شد و به گوش محمد شاه قاجار رسید ، وی سید یحیی دارابی ، دانشمند بزرگ عصر خود را برای تحقیق فرستاد . کیفیت ملاقات او با حضرت باب در شیراز و ایمان و جانبازیش در قلعه بر همگان ، آشکار است . و حید دارابی پس از ایمان به حضرت باب ، دیگر به دربار محمد شاه باز نگشت و گزارش اقبال خود و حقایق امر مبارک را در نامه‌ای که برای پیشکار محمد شاه نوشت به سُمع او رسانید و به تبلیغ امر الهی قیام کرد تا بسه شهادت رسید .

حضرت اعلیٰ پس از اظهار امر ، در مکه طی توقیعی که توسط حضرت قدّوس برای شریف مکه فرستادند ، امر الهی را به او ابلاغ فرمودند . در سفر اصفهان منوچهر خان معتمدالدوله با آن حضرت ، ملاقات کرد و رساله نُبوتّ خاصه را آن حضرت در جواب سوالاتش مرقوم فرمودند که این رساله سبب ایمان او به امر یزدان گردید .

حضرت باب توقیعی خطاب به محمد شاه قاجار و توقیعی دیگر خطاب به میرزا آغاسی نازل و امر الهی را به آن دو نفس ابلاغ فرمودند . محمد شاه مایل به ملاقات آن حضرت گشت ولی وزیر بی تدبیرش او را از این کار منصرف نمود .

## " حضرت بهاءالله "

باری چنان که ملاحظه شد اغلب انبیای الهی در ادوار گذشته ، امر

الهی را به روءسا و فرمانروایان زمان ، اظهار و آنها را به قبول دیانت خود دعوت فرموده‌اند . اما اعلان امر عمومی جمال اقدس ابهی ، از نظر کیفیت و وسعت در تمام ادوار بی مانند بوده است زیرا با وجود این که حضرت بهاء‌الله به ظاهر ، مظلوم و مسجون بودند و در دست اعداء گر - فتار و هیکل اطهرش را هر چند یکبار از شهری به شهری سرگون میکردند و از سجنی به سجن دیگر انتقال می‌دادند با چنان خطابات مهیمنی امیرا - طوران و روءسای عصر خود را عموماً " و انفراداً " مخاطب قرار داده و اندازات شدیدهای فرموده است که نفس این خطابات از آثار عظیمه این دور مبارک می‌باشد . این آثار مبارکه در ایام توقف هیکل مبارک در اسلامبول و ادرنه و سجن عکا از قلم معجز شیئش نازل گردیده و شامل الواحی است که با مستقیماً " خطاب به سلاطین و امراء ممالک و روءسای ادیان مرقوم گشته و یا خطباتی است عمومی که ضمن آن نقوش مقتدره را به قبول امر الهی دعوت فرموده‌اند و ضمن بیاناتی مؤهکد و صریح نصیحتی برای تمشیت امور ملک و ملت و رعایت حال رعیت و تسرک استبداد و خود سری فرموده همه را انفار و تخویف نمودند که هر گاه به این پیام آسمانی توجهی نکنند عواقب شومی در انتظارشان خواهد بود

سلاطین و روءسای که در الواح مبارکه مورد خطاب قرار گرفته‌اند عبارتند از :

۱ - ناپلئون سوم      ۲ - سلطان عبدالعزیز      ۳ - ویلهلم اول

۴ - فرانسوا ژوزف      ۵ - الکساندر دوم      ۶ - ملکه ویکتوریا

۷ - پاپ پی نهم      ۸ - ناصرالدین شاه





پرنس لوئی ناپلئون سوم بنا پارت ، پادشاه سابق هلند و برادر زاده .  
 ناپلئون اول بود . پس از تبعید ناپلئون کبیر و انقراض امپراطوری فرانسه  
 و عزل لوئی فیلیپ از پادشاهی آن کشور در سال ۱۸۴۸ میلادی بسـه  
 ریاست جمهوری فرانسه منسوب شد . سپس با تمهیدات و دسیسه‌هایی  
 به آرزوی خود که باز گشت سلطنت و رسیدن به امپراطوری فرانسه بود  
 نائل آمد و خود را ناپلئون سوم نامید . در سال ۱۸۵۴ در جنگ بیسن  
 دولت عثمانی و روسیه به اتفاق دولت انگلیس به حمایت از دولت  
 عثمانی برخاست و بر دولت روسیه فائق آمد . نظر به این که امپراطور  
 مزبور بهانه و دست آویز خود را در جنگ با روسیه حمایت جمعی از  
 مظلومین قرار داده و اظهار نموده بود که آه و ناله غرق شدگان در بحر  
 آسود مرا به قیام و داد خواهی کشانید و دم از عدالت و انصاف زده بود

حضرت بهاء الله در ایام توقف در ادرنه لوحی جهت او ارسال فرمودند .  
 چون پادشاه مزبور به لوح توجهی ننمود در سال ۱۸۶۹ لوح دیگر از سجن  
 عکا خطاب به او نازل و با بیانات صریح و عتاب آمیزی کذب ادعای او را  
 مبنی بر حمایت مظلومین آشکار و سرنوشت شوم و آینده پر وبالش را  
 پیشگوئی فرمودند .

در سال ۱۸۷۰ درست یکسال پس از تاریخ نزول لوح ثانی ، نائره جنگ بین  
 فرانسه و آلمان بر افروخته شد . در حالی که امپراطور بفتح و فیروزی خود  
 اطمینان کامل داشت و بر خلاف انتظار تمام دنیا ناپلئون شصتا " نزد  
 بیژ مارک صدر اعظم آلمان رفته تسلیم او گشت ، لذا اسیر و محبوس شد .  
 ملت فرانسه نیز او را از سلطنت خلع کردند و عاقبت در سال ۱۸۷۳ در  
 حالی که به خسران عظیم که مُقَدَّر بود مبتلا گردیده بود . در اسارت و غربت  
 از این جهان درگذشت . و امپراطوری فرانسه به جمهوری تبدیل شد .

"سلطان عبدالعزیز"



اولین لوح مبارک خطاب به پادشاه عثمانی ، سلطان عبدالعزیز و وزرائش در ایام توقف حضرت بهاء‌الله در اسلامبول ، متعاقب صدور دست‌نویس تبعید و نفی آن حضرت و همراهان به ادرنه ، نازل و به وسیله یکی از مامورین ترکیه جهت عالی پاشا ، صدر اعظم آن دولت ارسال گردید .  
لوح ثانی که به لوح رئیس معروف است در اواخر ایام توقف مبارک در ادرنه ، یعنی در سال ۱۲۸۵ هجری قمری به لسان عربی به عنوان عالی پاشا نازل شد . همچنین پس از آن که عالی پاشا آن حضرت و همراهان را به زندان عکا نفی ابد نمود ، لوح دیگری به لسان فارسی جهت او ارسال فرمودند . در کتاب مستطاب اقدس نیز اهالی آن کشور را مورد خطاب قرار داده و با عبارات انزار آمیزی آنها را از غفلت و بی خبریشان انزار می‌فرمایند . چندی نگذشت که آثار قهر و غضب الهی ظاهر شد . ابتدا قواد پاشا ، وزیر خارجه که با همکار خود عالی پاشا ، کمر به ضدیت و دشمنی امر الهی بسته و یکی از علل اصلی تبعید حضرت بهاء‌الله بشمار می‌رفت یکسال پس از تبعید آن حضرت به سجن عکا به فرانسه فرار کرد و در سال ۱۸۶۹ در شهر نیس وفات یافت .

عالی پاشا چند سال بعد از نفی جمال مبارک به عکا ، از مقام خود معزول و به نکبت و بد بختی شدیدی مبتلا گشته و عاقبت در سال ۱۸۷۱ میلادی فوت نمود . سلطان عبدالعزیز در اثر انقلاب جمعیت جوانان ترک و آزادی طلبان در ۲۹ می ۱۸۷۶ از سلطنت خلع و خود و عائله‌اش محبوس و چهار روز بعد در حالی که دچار اختلال حواس شده بود در زندان کشته شد . بعد از عبدالعزیز ، سلطان مراد پنجم

(فرزند سلطان عبدالحمید) که برادر زاده اش بود به سلطنت رسید که او هم پس از سه ماه از مقام خود معزول شد و برادر دیگر او سلطان عبدالحمید ثانی در سال ۱۸۷۶ به سلطنت رسید. این پادشاه بر بلیات و شدائد حضرت بهاء الله افزود و پس از صعود حضرت بهاء الله، تصمیم به نفی و اعدام حضرت عبدالبهاء گرفت ولی در جنگ با روسیه در سال ۱۸۷۸ شکست خورد و در نتیجه مملکت وسیع عثمانی تجزیه و تفکیک شد و تحت اختیار دول مختلفه در آمد. همچنین عبدالحمید مورد سوء قصد واقع و در آوریل ۱۹۰۹ از سلطنت خلع و محبوس گشت سپس به اروپا تبعید شد و در فوریه ۱۹۱۸ فوت نمود.

پس از خلع او یکی از برادرانش به نام سلطان محمد خامس را به سلطنت اختیار نمودند و در زمان او دولت عثمانی در جنگ بین الملل که دزردیف متحدین آلمان بود با شکست مواجه شد. جمال پاشا که یکی از فرماندهان دولت عثمانی بود و وعده داده بود هنگامی که از جنگ برگردد حضرت عبدالبهاء را اعدام و مقامات متبرکه را خراب می نماید شکست فاحشی خورد و از میدان جنگ فرار کرد. سلطان محمد خامس در ماه ژوئن ۱۹۱۸ از این جهان در گذشت. و سلطان محمد ششم آخرین سلطان این سلسله جانشین برادر شد ولی نهضت مصطفی کمال پاشا آتاتورک، قائد کبیر ترکیه جدید به دوره حکمرانی و سلطنت آل عثمانی خاتمه داد. و حکومت جمهوری جایگزین آن گردید. سلاطین عثمانی علاوه بر مقام سلطنت ظاهری مقام خلافت در اسلام را نیز دارا بودند، این مقام خلافت در سوم مارس ۱۹۲۴ بکلی لغو گردیده و تمام خاندان سلطنتی آل عثمان از مملکت اخراج و سلطان محمد ششم پادشاه و خلیفه عثمانی در سال ۱۹۲۴ در یکی

از مه‌خانه‌های محقق پاریس با ذلت و بیچارگی جان داد .

" ویلهلم اول "



ویلهلم اول ، هفتمین پادشاه پروس ( آلمان ) بود ، که در جنگ سال ۱۸۷۰ بر ناپلئون سوم غالب گردید و در قصر ورسای تاجگذاری نمود و او را رسماً " به عنوان امپراتور آلمان شناختند ، در همین موقع حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب اقدس با عباراتی صریح و واضح از غروری که بر اثر این فتح و ظفر بر او مستولی شده بود او را تحذیر و به توجه و اطاعت امر الهی دعوت فرمودند و در ضمن خطاب به سواحل بهرین که در سرحد بین فرانسه و آلمان است ، و قســـوع جنگ دیگری که آن اراضی را به خون آغشته خواهد کرد پیشگوئی نموده و سقوط آن امپراطوری نوزاد و ضجه و ناله ساکنین برلین را نبـــوت فرمودند . ویلهلم اول از سال ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۸ سلطنت نمود پس از او

پسرش به سلطنت رسید و پس از سه ماه فوت کرد و ویلهلم فرزندش و  
نوه ویلهلم اول جانشین وی گردید . مقدر بود که مواعید حضرت بهاءالله  
در باره آلمان و سواحل نهر رن در زمان امپراطوری او تحقق یابد .  
در دوره او جنگ جهانی اول اعلان شد و این جنگ مدت چهار سال قسمت  
مهمی از دنیای متمدن را خراب و ویران ساخت . ابتدا آلمان در همه جا  
فتح و ظفر می یافت و آوازه ویلهلم دنیا را به وحشت انداخت حتی در  
ایران طرفداران آلمان و نفوسی که نسبت به آئین بهائی نظر خوبی  
نداشتند آیات نازله در کتاب اقدس در باره آلمان را بطور استهزاء قرائت  
می نمودند . ناگهان بر خلاف انتظار مردم سپاهیان آلمان شکستهای پی در  
پی خوردند و امپراطوری آلمان بر اثر شورش و انقلاب جمعیت سوسیالیستها  
واژگون و ویلهلم ناگزیر از سلطنت استعفا داد و با خانواده اش به  
هلند پناهنده شد . برلین دچار هرج و مرج گشته . قحطی شدیدی اهالی  
را در مضیقه انداخت و بار سنگین تضییقات و غرامات کمر شکن جنگی  
حنین و ناله برلین را به تمام معنی مرتفع نمود و به طوری که پیش  
گوئی شده بود سرحدات آلمان و فرانسه در نواحی رودخانه رن بار دیگر  
به خون آغشته گردید .



فرانسوا ژوزف ، پادشاه اتریش (نمونه) بعد از کنار گیری عمومی خود  
 فردینالد به سلطنت رسید و از سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۹۱۷ بر کشور اتریش  
 سلطنت نمود . فرانسوا ژوزف مردی بلند همت ولی متکبر و خود خواه  
 و جاه طلب بود . او سفری به اراضی مقدسه نموده از بیت المقدس  
 دیدن کرد و بنا آنکه برایش میسر بود که در این موقع در باره امر مبارک  
 تحقیق نماید ، مع هذا توجهی ننمود لذا حضرت بهاء الله در کتاب اقدس  
 خطاب عتاب آمیزی به پادشاه مزبور فرموده و او را از جهت قصوری که  
 نسبت به تحقیق امر الهی نموده بود مورد سرزنش و ملامت قرار دادند .  
 از همان موقعی که این آیات از قلم آن حضرت نازل شد مصیبت های  
 جانگدازی پی در پی بر این پادشاه وارد گردید . ولیعهد او ناگهان حال  
 جنون آمیزی پیدا نموده و سپس خود را کشت ( ۱۸۸۹ ) . ملکه اتریش در



شهر ژنو مورد حمله واقع گردید و به ضرب کارد به قتل رسید . فرزند دیگر او بدست یک نفر از محصلین سربازی مقتول گردید . در اثر کشته شدن دو فرزند و همسر پادشاه اطریش جنگ جهانی اول اعلان گردید و در پایان این جنگ اساس سلطنت این خاندان فرو ریخت بدین ترتیب که خود امپراطور در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۴ بدرود حیات گفت و شارل اول به جایش جلوس کرد . سیاهپان اطریش در زمان او در جنگ مغلوب شدند و عاقبت در روز چهارم نوامبر ۱۹۱۸ سلطنت در اطریش منقرض و حکومت جمهوری اعلان گردید .

" الکساندر دوم تزار روس "



پادشاه روس که مورد خطاب حضرت بهاء الله قرار گرفت نیکلا و شچ الکساندر دوم ، فرزند نیکلای اول تزار روسیه است که در سال ۱۸۵۵ به جای پدر نشست . این پادشاه شخصا "مرد رئوف و خوش نیتی بود و



در ابتدای سلطنتش به اصلاح امور اجتماعی اهالی کشور کوشید . مجالس شورای ولایتی تشکیل داده بر شورشیان لهستانی غالب گردید . در سال ۱۸۷۷ برای جبران شکست کریمه با دولت عثمانی به جنگ پرداخت . سپاهیان در آغاز جنگ به سرعت پیشرفت نموده به قسطنطنیه نزدیک شدند ، ولی ناگهان سردار عثمانی راه را بر آنها سد کرد آن چنان که بیم شکست سختی بر امپراطور میرفت . او نیز متوسل به پدر آسمانی شده و طلب فتح و ظفر نمود که دعای او مورد اجابت قرار گرفت و پیروز گردید و سپاهیان روس تا ادرنه را تصرف کردند . این است که در لوح مبارک به این موضوع اشاره فرموده و در حقیقت آیات عنایت آمیز نازل شد و از طرف دیگر او را انذار فرمودند که مبدا سطوت و سلطنت ظاهره او را از توجه به شناسائی مظهر امر الهی باز دارد . ولی این پادشاه تدریجا از افکار اصلاح طلبانه خود روگردان شده و حکومت استبدادی را در پیش گرفت . و همین امر باعث شد تا او را به وسیله بمب بکشند . پس از قتل او ، فرزندش الکساندر سوم به جای او نشست استبداد بسی اندازه و سخت گیری شدید وی به همراه ظلم بسیاری که به یهودیان وارد ساخت جز تا رضایتی ملت افزود ، در زمان نیکلای دوم پسر الکساندر سوم پس از پدر به مقام امپراطوری رسید ، این نارضایتی و عوامل دیگر به صورت انقلاب شدیدی اساس امپراطوری را منهدم کرد و انقلابیون شخص تزار و خانواده اش را کلا محبوس نموده آنها را اعدام کردند و به این ترتیب سلسله خانواده رومانوف منقرض گردید .



ملکه انگلیس که مورد خطاب حضرت بهاء الله قرار گرفته و لوحی بسه افتخار او نازل گردیده ملکه ویکتوریا ، برادر زاده ویلیام چهارم پادشاه انگلیس است که در سال ۱۸۳۷ به سلطنت رسید و در سال ۱۸۵۶ به مناسبت اینکه هندوستان جزء قلمرو سلطنت او قرار گرفت به لقب ملکه انگلستان و امپراتریس هندوستان ملقب گردید . یکی از وقایع مهم دوره او الغای بردگی و منع خرید و فروش غلام و کنیز است که دولت انگلیس در مُشْتَعمرات خود آن را عملی نمود و بعداً " سایر دول نیز از آن پیروی نمودند . این اقدام و عمل خیر خواهانه ملکه مورد تقدیر حضرت بهاء الله قرار گرفت همچنین از وضع حکومت آن مملکت که تواءم با مشورت است و ملت از مشروطه واقعی بهره مند میباشد تمجید فرمودند . سپس برای اینکه

عمل او بعزّ قبول الهی فائز و به تاج ایمان زینت یابد او را به تبعیّت  
از امر حقّ نصیحت و دلالت فرمودند . گویند ملکه مزبور لوح مبارک را  
با نهایت احترام در یافت داشته و در موقع قرائت آن اظهار داشته بود:  
اگر این دین از طرف خدا باشد پایدار خواهد ماند و اگر نباشد ضرری  
از آن متوجه ما نخواهد شد .

ملکه ویکتوریا مدت شصت و چهار سال سلطنت نمود و در سال ۱۹۰۱  
در گذشت .

### "پاپ پی نهم"



پاپ پی نهم ، که لوح مبارک خطاب به او نازل گشته نامش یُوحنّا  
ماریاستای فرتی است ، که در مقامات روحانی دیانت مسیح به رتبه  
کاردینالی نائل شد و در سال ۱۸۴۶ به مُسند روحانی پاپی انتخاب گردید .  
در آن زمان تمام کشور ایتالیا تابع یک حکومت نبود بلکه به نواحی

مختلف تقسیم شده بود و هر قسمت تحت حکومت یک دولت اداره میشد  
از جمله دولت کلیسا بود که قسمت بزرگی از ایتالیا را در قلمرو خود  
داشت و زمان حکومت آن در دست اقتدار و تسلط پاپ بود . پاپ مزبور  
دوستان و پنجاه و چهارمین رئیس روحانی بود که بر کرسی جانشینی و  
خلافت پطرس رسول ، بر قرار و دوره او از تمام اسلافش طولانی تر گردید  
او مایل بود مانند گذشتگان دارای قدرت فوق العاده روحانی بشود لذا  
عقیده معصومیت پاپ را تثبیت نمود .

پس از نزول لوح مبارک که جمال مبارک در آن ، او را به ترک امور ظاهره  
دنیائی نصیحت و به ایمان امر الهی دعوت فرمودند و او توجهی ننمود ،  
اضمحلال قدرت قریب الزوال پاپ آشکار گردید و حوادث و انقلابات  
مُتوالی تدریجا " اساس قدرت پاپ را متزلزل ساخت . ناپلئون سوم  
امپراطور فرانسه که از پاپ حمایت می نمود ، در سال ۱۸۷۰ سربازان  
خود را برای جنگ با آلمان احضار نمود در همین موقع ویکتور امانوئل  
پادشاه ناحیه ساردنی که منتظر فرصت بود برای دفع تسلط پاپ لشکر  
به رم کشیده پاپ ناچار تسلیم گردید و پادشاه مزبور فقط قصر واتیکان  
و اطراف آن را به اختیار پاپ واگذاشت . و به این گونه به تسلط و اقتدار  
پاپها که چندین قرن با نهایت استبداد بر مردم آن کشور حکومت مینمودند  
خاتمه داده شد .



ناصرالدین میرزا ، فرزند ارشد محمد شاه که در حیات پدر چند سالی به سمت ولیعهدی و حکمرانی در تبریز روزگار میگذرانید پس از فوت محمد شاه در سنه ۱۲۶۴ قمری به سن هیجده سالگی به جای پدر بر تخت سلطنت نشست و تا سال ۱۲۱۲ سلطنت طولانی او ادامه یافت .

دوران فرمانروائی او مملو از حوادث و وقایع جانگداز هولناکی است که به فتوای علماء و فرمان او در باره مومنین به امر مبارک با نهایت شدت و قساوت اجرا شده است . این پادشاه که چهارمین سلطان سلسله قاجاریه میباشد از اوان جوانی غرق در دریای شهوت و کامرانی و محصور به عدهای از متملقین و چاپلوسان در باری بود . شخصی بود از علم و اخلاق بی بهره و از سیاست مملکت داری بی نصیب خود خواه و مُسْتَبِدٌ - التَّوَّابُ وَ قَسِيُّ الْقَلْبِ .

حضرت بهاء‌الله لوحی عُزّا که معروف به لوح سلطان است خطاب بسه

اِ نازل و به وسیله قاصد مخصوص یعنی جناب بدیع ارسال فرمودند .

این پادشاه هنگامی که مقدمات تشکیل جشن پنجاه ساله سلطنت او فراهم

می‌شد در روز جمعه ۱۷ ذیقعدۀ سال ۱۲۱۲ قمری هنگام ظهر ، در حرم شاه

عبدالعظیم توسط میرزا رضا کرمانی از اتباع سید جمال‌الدین اسدآبادی

معروف به افغانی هدف تپانچه واقع و مقتول گردید .

بعد از قتل ناصرالدین شاه پسرش مظفرالدین شاه و بعد از او محمد علی

میرزا و سپس پسرش احمد شاه تا سال ۱۳۰۴ هجری قمری سلطنت نمودند

و وقتی که احمد شاه آخرین پادشاه قاجار به سفر اروپا رفته بود مجلس

شورای ملی او را از سلطنت خلع کرد و به دوره حکومت این سلسله

خاتمه داده شد .

### "لوح ملوک"

یکی دیگر از آثار مهمّ حضرت بهاء‌الله لوح ملوک است که در ایام توقف

آن حضرت در ادرنه نازل گردیده است . هر چند مورد خطاب در این رساله

مبارکه سلاطین و امراء جمیع ممالک می‌باشند ولی باز هم خطایاتی

خصوصی به عبدالعزیز ، پادشاه عثمانی و وزراء و وکلاء آن مملکت فرموده

و همچنین به سفیر ایران و سفیر فرانسه مامور در بار عثمانی مطالبی

می‌فرمایند که هر یک دارای مضامینی نصیحت آمیز و عبرت انگیز

است .

"شرح حال جناب بدیع نیشابوری حامل لوح سلطان"

"موطن جناب بدیع"

## "نیشابور"

نام یکی از شهرستانهای تابع استان خراسان است که از طرف شمال به کوه‌های بینالود، از مغرب به شهرستان سبزوار، از مشرق به شهر - استان فریمان، از جنوب به شهرستان کاشمر محدود است. هوای شهرستان نیشابوری نسبت به پستی و بلندی در شمال و جنوب آن متفاوت است. جاده طهران و مشهد از مرکز این شهرستان می‌گذرد. فاصله آن تا طهران ۷۷۶ کیلومتر و تا مشهد ۱۳۷ کیلومتر می‌باشد. این شهر در قدیم پر جمعیت و آباد بوده ولی در فتنه مغول خراب و ویران گردید و بر حسب بعضی منابع تاریخی در دوره‌های اول اسلامی قریب یک میلیون سکنه داشته لکن صحت این روایات محل تردید می‌باشد. مقبره بزرگانی چون حکیم عمر خیّام و شیخ عطار و کمال الملک و امام زاده محمد محروق در خارج این شهر معروف و زیارتگاه عموم است. تپه آلپ ارسلان در مشرق شهر از آثار باستانی است. "فرهنگ معین"

## "والد جناب بدیع"

جناب حاج عبدالمجید نیشابوری که از ایشان در الواح الهی بیسه نام "ابا بدیع" یاد شده است، فرزند حاجی محمد جواهری از اهل نیشابور و دارای ثروت و مکنت پدری و از تجار محترم آن شهر بود. وی به وسیله جناب باب‌الآب به امر مبارک حضرت اعلی ایمان آورد و در شیراز به حضور مبارک حضرت اعلی رسید. در هنگامی که جناب ملا حسین بشرویه‌ئی از خراسان عازم مازندران بود و وارد نیشابور گردید، جناب حاجی با اشتیاق کامل به جمعیت همراهان پیوست و با تهیه و تدارک سفر حرکت نمود و همه جا با نهایت اخلاص و ارادت در حضور



حضرت بابُ‌الْبَابِ<sup>۲۰</sup> بسر میبرد و ثروت و مکتت خود را در راهش ابشار  
مینمود . او در جنگل مازندران به اشاره آن حضرت مقداری نقد و جنس  
به خسرو قادیکلای تسلیم کرد . سپس در موقع حرکت به سمت قلعه  
طبرسی بر حسب دستور جناب باب‌الباب تمام اُمْتِعَهُ و اشیاء قیمتی  
خود را دور ریخته با حالت انقطاع عَمَّا سِوَى اللَّهِ<sup>۲۱</sup> به قلعه ورود نمود  
و در جمیع بلایا و ممانب شریک و سهم بود . پس از خاتمه حوادث  
قلعه و تمهیر قرآن و دادن امان از طرف شاهزاده مهدیقلی میرزا و تسلیم  
جناب قدوس و اصحاب قبل از آنکه سپاهیان اصحاب را گلوله باران نمایند  
محمد باقر بیک قزوینی ، فراشباشی مهدیقلی میرزا از جناب حاج عبید -  
المجید و حاج نصیر قزوینی نزد شاهزاده شفاعت نموده سپس آنها را با  
جناب قدوس و اسیران دیگر به بار فروش ( بابل ) آورده در کوچه و بازار  
گردانیدند .

جناب حاج عبدالمجید و حاج نصیر قزوینی را به طهران بردند و از هر دو  
نفر مبلغی گرفته رها کردند . جناب حاجی به مشهد آمده و مدتی زندگانی  
نموده و پس از شهادت فرزندش جناب بدیع حامل لوح سلطان همه جا به  
فدا کاری او فخر و مباحات می نمود . وی در سال ۱۲۹۳ به اتفاق آقا  
فتح الله پسر کوچکتر خود از راه قزوین و تبریز به حضور مبارک حضرت  
بهاء الله مشرف گردید و وعده شهادت خود را از لسان مبارک شنید و با  
مسرت تمام به خراسان مراجعت و همه جا ذکر می نمود . از جمله روزی  
در جمع احباب چنین حکایت نمود که روزی حضور جمال مبارک مشرف  
بودیم شرحی از شرف بدیع و بردن لوح مبارک به طهران و به شرف  
شهادت رسیدن او را می فرمودند ، اشکم به قسمی جاری بود که محاسنم



تر شد فرمودند : ابا بدیع نفوسیکه سه حصّه عمرشان گذشته خوب است  
یک قسمت دیگر را که به منزلهٔ روغن ریخته است نذر امامزاده نمایند .  
عرض کردم : آیا ممکن است همین قسم که محاسنم به اشکم تر شد به  
خونم نیز تر شود . جمال‌المبارک فرمودند : انشاء الله . سپس فرمودند :  
دو امر را بسیار مواظب باشید اول مظلومیت دوم نظافت .

( در سال ۱۲۹۴ جناب حاجی عبدالمجید در اثر سعایت بستگان و اقوام  
متعصب خود و تحریکات شیخ محمد تقی مجتهد ، از علماء بجنورد به  
حبس و زندان شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه  
که حاکم خراسان بود افتاد . این واقعه با ورود شیخ محمد باقر اصفهانی  
مصادف شد . وی پس از واقعه شهادت سُلْطَانِ الشَّهَدَاءِ و مُحَبُّوْبِ الشَّهَدَاءِ  
به لقب ذئب شهرت یافت . شیخ محمد باقر که در این سال از اصفهان  
به مشهد تبعید شده بود وقتی از گرفتاری حاجی مطلع گردید ، حاجی را  
به محضر حکومت احضار و به همراه جمعی از علماء به اِشْتِنَاطِاقِ او  
پرداختند تا اقرار گرفته فتوا صادر نمایند . در این لحظه به طور ناگهانی  
یگانه دختر رکنُ الدُّوْلَه در حوض آب عسارت اندرونی افتاد ه غرق شد و  
و آن مجلس در اثر این واقعه بهم خورد . رکن الدوله از آن به بعد از  
این حادثه حالت تذکّر و تنبّه پیدا نمود . راضی به قتل حاجی نمی‌شد ،  
ولی شیخ دست بردار نبود و چون مسامحهٔ شاهزاده را دید به ناصرالدین  
شاه شکایت نمود . شاه نیز دستور داد اگر این شخص اقرار دارد حکم شرع  
را اجرا کنید . شاهزاده مذکور و چند نفر از نفوس دیگر مانند شاهزاده  
شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا که به امر مبارک مؤمن بود و میرزا سعید  
خان ، وزیر امور خارجه که آنوقت مُتْوَلّی آستانه رضوی بود و چند نفر

اشخاص خیر خواه دیگر برای رهایی حاجی ، به وی برای تبری اصرار می نمودند ولی حاجی امتناع کرده همچنان استقامت ورزیده در آخرین روز روز حاجی را با زنجیر به حضور رکن الدوله و شیخ محمد باقر آوردند و او را به تکلیف به لعن و تبری نمودند ولی او قبول ننمود تا گریز به اصرار شیخ رکن الدوله او را به دست میر غضبان داده و در حالیکه جمعیت انبوهی در میدان ارک حاضر شده بودند سر از تن جدا ساختند و جسد آن مظلوم را در کوهها گردانده مورد اهانت و تحقیر قرار دادند . عاقبت به همت جمعی از احباب شایسته جسد شریفش را از میدان به خارج شهر منتقل نموده رو - بروی کاروان سرای بابا قدرت در سربازی دفن نمودند .

در لوح مبارک که به امضای خادم است در باره جناب بدیع چنین میفرمایند :  
 " آب جناب بدیع علیه بهاء الله را در ارض خا اخذ نمودند آنچه نَسَوَاب شاهزاده و سایر ناس خواستند بستر نمایند تا او را از ضوفااء علماء حفظ کنند قبول نفرمودند و فرمودند آخر ایام من است و شهادت از هر شهیدی خوشتر و شیرین تر و به آن فائز شد ."  
 زیارت نامه ای از قلم اعلی در حق آن شهید مجید نازل گردیده است .

### " شرح حال جناب بدیع و کیفیت رسالت و شهادت ایشان "

نامش میرزا بزرگ بود و به راستی بزرگ بود . از قلم اعلی لقب " بدیع " یافت ، وقتی با زندگی او آشنا شدید ، خواهید دانست که چرا لقب بدیع را به او عطا فرمودند . بدیع در لغت به معنی چیزی است کسسه " نبوده و از نو بوجود آمده است " او نیز در خلقت از نوزاده شد و زندگی تازه و جاودانی یافت . هر چند که زندگی این جهانیش بسیار کوتاه بود .

تولد ایشان در سال ۱۲۶۹ هجری قمری در شهر نیشابور بوده است و به طوری که مذکور است میرزا بزرگ در سنین طفولیت تا آغاز رشد و جوانی به امر مبارک مومَن نبوده است ولی بالعکس به عقاید گذشته خود بسیار مُتکّی و مُتمسّک بوده و از کثرت تقوی و پرهیزکاری از پدر کناره می‌گرفت و در دل بیزاری می‌جست و پاکی و طهارت او نزد خویش و بیگانه مسلم بود و در قرائت قرآن و فهم آن مشهور و مورد تمجید بود این جوان به قول معروف گرد نان پدر نگشت و از نان پدر دوری نمود و خود به کسب و کار مشغول شد و با کم و بیش امور خود را اداره می‌کرد . معتقد بودن میرزا بزرگ به عقاید خود چنان بود که ابا بدیع پدرشان که مؤمن به امر مبارک بود در خانه خود احتفال و یا اجتماعی نمی‌گرفت و احباء بسیار ملاحظه و احتیاط می‌کردند . و از جمله کارهای ایشان این بود که سه پشت بام رفته و بلند بلند فریاد می‌زدند که **أَيُّهَا النَّاسُ بَابِيهَا جَمْعٌ** شده‌اند . و بدین نحو در آن اوضاع سخت و خطر ناک باعث بر هم زدن جمع احباب می‌شدند . اذیت و آزار او همچنان ادامه داشت تا اینکه جناب ملا محمد ، نبیل زرنندی به نیشابور تشریف آوردند .

جناب نبیل زرنندی در کتاب تاریخ خود چنین می‌نویسد :

جناب حاجی عبدالمجید در نیشابور مرا به خانه خود برد و خود مشغول به خدمت شد پرسیدم : " مگر پسر بزرگ ندارید ؟ " گفت : چرا و شرح داد که اطاعت امر پدر نمی‌کند و از امر من سر پیچی می‌کند و به اذیت و آزار می‌پردازد و تقاضا دارم که شما با او ملاقات کنید و او را از امر مبارک مطلع گردانید . میرزا بزرگ را خواستم ، آوردند . جوانسی را مشاهده کردم با قلبی ساده و قدی بلند باو گفتم شما میزبان مسن

هستید و قرار است از من مهمان‌داری کنید . ما باهم شروع به صحبت  
 کردن نمودیم و بحث ما مُتَدَرِّجاً " به مسائل الهیه کشیده شد او چنان  
 مجذوب کلمات الهیه گردید که بی اختیار شروع به گریه کردن نمود و تا  
 صبح حالتی در او پدید آمد که گمانیکه در منزل جناب عبدالمجید  
 بودند از تحت تاثیر قرار گرفتن میرزا بزرگ بوسیله آیات الهیه تا صبح  
 بیدار ماندند . میرزا بزرگ صبح سماور و وسایل صبحانه را حاضر نموده  
 و خود از خانه به قصد شهر بیرون رفت ابا بدیع خطاب به جناب نبیل  
 گفت : " من تا حالا هیچ گریه او را نشنیده بودم حال چه افسونی یاو  
 دمیدی که این چنین حالات او دگرگون شد و باعث تقلیب درونی او گردید  
 نبیل زرندی گفت : " بهر حال این پسر دیگر بی اختیار است و باید دست  
 از او بشوئید و او را به حال خود بگذارید . ابا بدیع که پسر خود را آقا  
 بزرگ خطاب میکردند گفت : " اگر بدانم که او به مقصود رسیده است و  
 اگر او در امر ثابت باشد من خدمت او را می‌کنم . " آقا بزرگ اصرار  
 می‌فرمودند که با جناب نبیل عازم مشهد شود پدرشان فرمود : " من شیخ  
 محمد را مخصوص تو آورده‌ام تا در اندک زمانی نوشتن و خواندن را به تو  
 تعلیم دهد حال اگر تو متعهد شوی که رساله ایقان را بخوانی و یک نسخه  
 از روی آن بنویسی آن وقت من تو را با مال و خرجی می‌فرستم و به موجب  
 رضای تو عمل خواهم کرد . "

ملاقات جناب نبیل زرندی با آقا بزرگ چنان ایشان را منجذب امرالله  
 نمود که ناگهان شعله عشق و ایمان از او سر کشید و شب و روز مشغول  
 زاری و بی قراری بود . شیخ احمد فانی نیشابوری وقتی به نیشابور وارد  
 شد و بی قراری آقا بزرگ را مشاهده نمود گفت من عزم تشریف به حضور

جمال مبارک را دارم و مأذونم که یک نفر را با خود همراه ببرم و قرار است از راه بندر عباس به بغداد و از آنجا به ارض سمرقند عزیمت کنم .

باری وقتی ابا بدیع این مطلب را شنید مقداری مال و خرجی همراه آقا بزرگ نمود . و آقا بزرگ به اتفاق شیخ از نیشابور تا یزد رفتند ولی چون شیخ مذکور چند روزی قصد اقامت در یزد را داشت ، ایشان صبر و تحمل نیاورد آنچه داشت واگذار به شیخ نمود و خود پیاده و تنها به سمت بغداد رهسپار گردید تا در بغداد به جناب نبیل زرنندی بپیوندد و بسا ایشان عازم کعبه مقصود شود . جناب بدیع وقتی به بغداد رسید نبیل زرنندی در بغداد نبود . خلاصه در بغداد ناگزیر شد چند روزی اقامت نماید . در این موقع جناب آقا عبدالرسول قمی که مدت پنج سال در بغداد به خدمت سقائی بیت مبارک مشغول بود به دست دو نفر از اعداء در حالی که با مُشکر آب به طرف بیت مبارک میآمد به شدت زخمی شده به شهادت رسید . لذا میرزا بزرگ سقائی بیت مبارک و اصحاب را به عهده گرفت . چندی بعد دشمنان او را نیز مورد تعرض و هجوم قرار داده چند جای بدنش را مجروح نمودند . معذک دست نکشیده به خدمت خود ادامه داد تا زمانی که حکومت عثمانی در اثر اقدامات و تحریکات شیخ عبدالحسین طهرانی و میرزا بزرگ خان ، قنصل ایران در بغداد تعداد هشتاد و هشت نفر زن و مرد احبا را اسیر کرده تحت نظر سواران اُمَنیّه به موصل تبعید نمود .

جناب میرزا بزرگ قبلاً خود را به موصل رسانیده همانگونه به خدمت سقائی جهت احباء پرداخت . ابیات ذیل اثر احساسات و عواطف درونی آن جوان برومند است که در جواب جناب نبیل زرنندی در ایام توقّف در

بفداد سروده است :

ای نبیل حقّ حُبیبِ جان و دل

وی ز گفتار تو عالمها خجیل

از بیانات تو قلبم شاد گشت

مرغ رُوحم از قفس آزاد گشت

خواست تا پرواز آرد سوی دوست

آشیان سازد همی در کوی دوست

باز دیدم بال و پر آلوده ام

وز خیالات فنا ناسوده ام

آن زمان گفتم سخن با قلب خوش

کی تو قلب چاک چاک ریش ریش

پاک شو تو از خیالات فنا

تا میسر گرددت و جو بهاء

تا نگردد قلب خالی از خیال

کی دهندش ساقیان خمروصال

قلب منزلگاه محبوب است و بس

پاک و صافی شو به مقصودت برس

این که فرمودی ز هجرانم سخن

وز بلایا و غم و درد و مِحْن

گر بگردم در بیابان سالها

ور بنوشم از مُغیلان خارها

ور که اُنْدُر کوهها سازم مقام

ور نبینم آب و نان در صبح و شام

کی مقابل می‌شود بایک زمان

که شوم فائز بوملش از بیان

پس از ایامی توقّف در موصل پیاده عازم عکا گردید و در سال ۱۲۸۶ که دومین سال ورود مبارک حضرت بهاء‌الله و همراهان به سجن عکا بود وارد آن شهر گردید . چون از محل استقرار جمال مبارک و اوضاع شهر و زیلان اهالی اطلاعی نداشت هنگام غروب به مسجد جامعی رسید و جمععی از ایرانیان را دیده به جستجو پرداخت و دانست که حضرت عبدالبهاء برای نماز حاضر شده و گروهی از اصحاب به آن حضرت اقتدا می‌نمایند . از این جهت بسیار مسرور و سر مست نشاط گشته چهار مصراع به شکل رباعی بر قطعه کاغذی نوشته پس از قراغت آن حضرت از نماز به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء رسید و تقدیم نمود . و آن این است :

اِقْتَدَا مِیْکُنْم بِاَیْنِ اللّٰهِ

سَاجِدُم مِّنْ بِرَایِ سِرِّ اللّٰهِ

نیست حقّی بجز بهاء‌الله

وَحَدُّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

حضرت غصن اعظم عبدالبهاء ، جناب آقا بزرگ‌را مورد نوازش و دلجوئی قرار داده به اتفاق خود و اصحاب به قشله عسکریه که محل سجن حضرت بهاء‌الله و همراهان بود برده و در همان شب سعادت تشرف به محضر مبارک را یافته و دفعه‌ای دیگر نیز نعمت تشرف دست داده خلق جدید گردید . و چون از کیفیت نزول لوح سلطان و اراده مبارک مبنی بر



این که او باید لوح مبارک را تسلیم ناصرالدین شاه نماید آگاه گردید  
بسیار خشنود شد و استدعا نمود که این خدمت و رسالت را او انجام دهد .  
استدعای او مورد قبول جمال اقدس ابهی واقع گردید و از این تاریخ آقا  
بزرگ ملقب به بدیع شد . یعنی خلقتی تازه یافت و روح قدرت و شہامت  
در کالبدش دمیده شد . کلام الہی آن چنان در دل و جانش نفوذ نمود که  
اساس هستی او را زیرو رو کرد . از کلام حق بشنویم که چگونه در تار و پود  
وجود آن دلدادہ جوان رسوخ نمود و تاثیر بخشید . جمال قدم در یکی از  
الواح بیانی می فرمایند کہ مضمونش چنین است :

"... مِثِّي خَاكٌ بَرِّ غَرَفْتِيْمِمْ وَ اَنْ رَا بَا اَبْ قَدْرَتِمْ وَ اِطْمِيْنَانِ سَرِشْتِيْمِمْ  
وَ رُوْحِيْ اَزْ سُوِيْ خُوْدِ بَرِّ اَنْ دَمِيْدِيْمِمْ وَ بَهْ زِيُوْرِ اسْتِقَامَتِمْ دَرِ مَلِكُوْتِمْ  
اِنْشَاءً اَرَايْتِيْمِمْ . سِيْسِ اَوْ رَا بَا نَامِهَائِ بَهْ سُوِيْ نَاصِرَالدِيْنِ شَاهِ رَوَانَسَهْ  
كِرْدِيْمِمْ ."

در لوحی دیگر می فرمایند :

"آنگاه که اراده کردیم بدیع را از نو خلق کنیم او را به تنهایی فرا خواندیم  
و کلمه‌ای به او القاء کردیم که ارکان وجودش مضطرب گشت . به طوری که  
نزدیک بود جان از کالبدش به در رود . او را به قدرت خود حفظ کردیم و  
به خلقتش آغاز نمودیم . روح قدرت و اقتدار در او دمیدیم به گونه‌ای که  
اگر به او امر کنیم ، ساکنان آسمان و زمین را یکباره مُسَخَّر خواهد کرد  
چون خُلُقُشْ بَهْ كَلِمَةُ الْهِيْ وَ خُلُقُشْ اَزْ نَسَائِمِ رَحْمَانِيْ بَهْ اَنْجَامِ رَسِيْدِمْ .  
آبادگی یافت و به مشهد فدا شتافت و با چنان قدرتی رسالت خود را انجام  
داد که فرشتگان خداوند از پایداریش در شگفت شدند و از جانب عرش تسدا  
بر خاست که : بزرگ و مبارک است خدایی که آنچه بخواهد می آفریند ."



و حضرت عبدالبهاء در باره خلقت جدید بدیع و قدرت و استقامتی که با مشاهده جمال مبارک در حقیقت او پدید آمد چنین می‌فرمایند :

دو یوم او را در بیت مخصوص طلب فرمودند و احدی هم مطلع نبود که مقصود چیست تا آنکه فرمودند :

" حق اراده خلق جدید نموده و خود بدیع آگاه نه . "

در مقامی این کلمه علیا از قلم اعلی در لوحی از الواح نازل قَوْلُهُ عَزَّ بِيَانِهِ :

" اَنَا شَرَعْنَا فِي خُلُقِ الْبَدِيعِ فَلَمَّا تَمَّ خَلْقُهُ وَ طَابَ خَلْقُهُ اُرْسَلْنَاهُ كَكُرَّةِ النَّارِ " ( ۱ ) این خلق جدید که از لسان جمال قدم به " فارس مضمار انقطاع " و " کره نار " ستوده شده است ، ماموریت یافت که لوح سلطان ایران را به ناصرالدین شاه ، پادشاه ایران برساند . شرح این ماجرا چنین است :

( در یکی از روزهایی که به حضور یار ، باریافت . جمال قدم به او فرمودند :

" لوحی در ادرنه خطاب به ناصرالدین شاه نازل گشته و تا کنون نزد ما موجود است . حامل آن باید به دست خود لوح را به شاه تسلیم کند و هر گونه شکنجه و عذاب را بپذیرد . ذکر شهادت را نیز فرمودند . بسا شنیدن این بیان ، چهره بدیع چون گل شگفت بی درنگ آمادگی خود را برای اجرای فرمان معروض داشت .

جمال قدم فرمودند : " تو تازه از راه رسیده و خسته‌ای . قدری صبر کن تا خستگی راه مرتفع شود . جوان مشتاق ، به سختی گریست و از ساخت

( ۱ ) همانا ما مشغول شدیم در خلق بدیع پس زمانیکه تمام شد آفریدن

او و نیکو شد خلق او فرستادیم ما او را مانند کره آتش "

مبارک در خواست نمود که او را از این موهبت محروم نفرمایند .  
 جمال قدم با مشاهده حالت آن دلداده رجای او را اجابت فرمودند و او را  
 متذکر داشتند که در بین راه تا طهران نباید با احدی از دوستان دیدار کند  
 و کسی را از ماموریت خود آگاه سازد و هر گاه که در این راه پر خطر پای  
 ثباتش لرزان شد درنگ کند و گامی بردارد که خداوند رحمن دیگری را  
 مبعوث و امر خویش را بدست او جاری خواهد ساخت . در آن ایام  
 بزرگانی از مهاجرین و مجاورین و یاران کار آزموده بارها در خواست  
 کرده بودند که این ماموریت به آنان واگذار شود و این افتخار نصیب  
 آنان گردد . لیکن جمال قدم در جواب آنان می فرمودند : "لوح سلطان به  
 همت شخصی که در قوت ایمان آیت کبری و در صبر و شکیبائی و تحمل  
 سختی و قبول جانبازی مایه حیرت عالمیان باشد . فرستاده خواهد شد .  
 قرعه فال به نام بدیع زده شد و افتخار خدمتی که مردان کار آمد و سیرد  
 و گرم چشیده آرزوی انجام دادن آن را داشتند ، نصیب جوانی نو خاسته  
 گشت و آن شهسوار میدان جانبازی و پایداری که بیش از یک سال از عمر  
 ایمانیش نمی گذشت ، ماموریت یافت که این رسالت پر خطر را انجام  
 دهد . تو گفתי که حافظ این بیت را در وصف او سروده است :

ایمان بار امانت نتوانست کشید  
 قرعه فال به نام من دیوانه زدند

پس از آنکه جناب بدیع در سال ۱۲۸۶ هجری قمری دو باره در عکا به  
 زیارت حضرت بهاء الله مشرف شد از حضور مبارک مرخص گردید و به  
 حیفا رفت و منتظر امانت الهی شد .

جناب امین قبل امین (مقصود حاج شاه محمد امین ملقب به امین البیان

است که قبل از جناب حاجی ابوالحسن اردکانی بسمت امانت حقوق الله را داشت (چنین حکایت نموده که حضرت بهاء الله جعبه کوچک یک شبر و نیم طول و شبر کمتر عرض و قطر چهار یک شبر عنایت نموده که اینها را با چند لیبره پول به جناب بدیع در حیفا برسانم و من نمیدانستم که در جعبه چیست، ایشایرا در حیفا ملاقات نمودم به او بشارت دادم که امانتی دارید و عنایتی در حقان شده است و با هم رفتیم خارج شهر در کرمل جعبه را تسلیم او نمودم. جناب بدیع با دو دست جعبه را گرفت و بوسید. و سجده نمود و پاکتی هم که در بسته و مهر شده بود به او دادم او آنرا هم گرفت و بیست سی قدم دور از من رو به ساحت اقدس نشست و زیارت نمود) و سجده کرد. جناب بدیع چنان به وجسد و طرب آمده بود که انوار بشاشت و آثار بشارت و مسرت از چهره اش باهر و آشکار بود. به او عرض کردم: ممکن است لوح مبارک منبیس را زیارت نمود. در حالی که بسیار خوشحال و بی طاقت بود فرمود:

"وقت نیست و باید ماموریت خود را هر چه زودتر به پایان برسانم." دانستم مطالبی است که باید ستر کند اما از محتوایش چیزی نمی دانستم. بعد گفتم: "چون سفری طولانی و پر خطر در پیش داری بهتر است به شهر برگردیم تا من وجهی را به شما تقدیم نمایم تا در طول سفر بتوانید با آن توشه راه مهیا کنید." فرمود: "به بلد نمی آیم شما خود به شهر حیفا بروید و بیاورید." رفتم نقدینه را از شهر برداشته و برگشتم و ایشان را آنچه تفحص و جستجو نمودم نیاftتم ایشان از این که وقت بگذرد و زمان از دست رود صبر و تحمل نیاورده و رفته بودند. به بیروت نوشتم که وجهی به او بدهند او را ندیده بودند

دیگر از او خبر نداشتیم تا اینکه خبر شهادتشان را از طهران شنیدم و دانستم که در آن جعبه لوح مبارک سلطان بوده و آن پاکت مختوم شده هم لوح مبارک بوده که بشارت شهادت آن جوهر ثبات واستقامت را به او فرموده بودند که ای بدیع آگاه باش تو در این راه جان خود را خواهی داد . این لوح مبارک از قلم اعلیٰ به اعزاز بدیع نازل گشته و با لوح سلطان در حیف بدست وی رسیده .

### هو الله

"ای بدیع ، وقت آن است که قمیص بدعی در بر نمایی و خلعت جدیدی در تن کنی و تاج مبارکی بر سر نهی ، این اکلیل تاج اشتغال نار محبت الله است و این قمیص جدید ثوب حرارت به ذکر الله . این ایام به سر آید و این جان از تن بدر آید . این جسد خاکی را فدای محبوب لامکانی فرما تا حیات طیبیه و زندگانی جاوید در ملکوت الهی مشاهده نمایی و آیات باهره ملاحظه نمایی . "

جناب حاجی علی مرحوم ، اخوی حضرت آقا احمد پرتسعید رُو حِفْدَاهُمَا میفرمایند : "از طرابزان تا تبریز بعضی منازل خدمت جناب بدیع رسیدیم و با او همراه می شدیم ایشان بسیار بشاش و خندان و صابر و شکور و حلیم و خدوم بودند و از ایشان اطلاعی جز اینکه به حضور مبارک حضرت بهاء الله مشرف شده و مرخص گردیده اند و حال به وطنشان نیشابور مرا - جمعیت می نمایند چیز دیگری نمی دانستیم . به مرآت و کرات دیده شد در طول راه صد قدم زیادتیر یا کمتر راه می رود و از راه خارج میشود و رو به ساحت اقدس جمال قدم افتاده سجده می نمود و شکر می کرد و شنیده شد که در هنگام شکر گذاری به ساحت جمال قدم عرض می کرده است : خدایا

آنچه که به فضل بخشیدی به عدل مگیر و قوه حفظش را عطا فرما . "

جناب بدیع بدون آنکه کسی را ملاقات نماید پیاده به مقر سلطنت روانه شد و پس از چهار ماه طی طریق به طهران ورود نمود .

در طهران ملاحظه نمود که پادشاه بر اریکه حکم و داد جالس است و خود را سایه خدا و قبله عالم می خواند و چنان مستغرق دریای غرور و مست باده بی شعور است که صد هزار نفخه صور ویرا هشیار نسازد . چون بدیع مطلع گردید که شاه و همراهان در نیاوران می باشند . قصد عزیمت به آنجا را نمود . یکی از شاطرهای قدیم حکایت میکرد که شاه را عادت بر آن بود که اکثر شبهای جمعه عزم تفرج به خارج شهر می نمود نزدیک دروازه شهر که محل خروج شاه بود گدایان جمع می شدند تا از کیسه فتوت پادشاه به آب و نانی برسند و وی برای اینکه به سلامت به مقصد برسد دست در کیسه نموده سکه های پول از دریچه کالسکه سلطنتی به خارج می ریخت و آنان که به در یوزگی ایستاده بودند جار و جنجالی راه انداخته و خود را بر پولها می انداختند . آن روز چون شاه مشمت مشمت پول بیرون ریخت و به اطراف نگرست مشاهده نمود که جوانی با جامه زنده و موی سترده و دل به محبت یزدان زنده ، چون خدنگی راست ایستاده ایدا " توجهی به آن مراسم ننموده بلکه با چشمان خیره و حاد خود در فکری عمیق به چهره شاه نگران است پادشاه را چندان خوش نیامد و با چشمهای درشت غضبناک خود مدتی به سراپای او نگرست و از دروازه گذر نموده به مقر تابستانی خود در نیاوران روانه شد .

باری بدیع وقتی به طهران وارد شد چند روزی از برای امرار معاش به

کار پرداخت و با نَفْسِی از احباب سخن نگفت و ارادت آنانرا اجابت نکرد . همیشه روی بسوی عکا می نمود و مناجات می کرد . عاقبت روزی به حمام رفت و غسل کرد و موی از روی بر گرفته خود را برای مشهد فدا آماده ساخت و رویه سوی عُسَلُک و کَلَنْدُوگ که در چند فرسخی شمال شرقی طهران قرار گرفته و اکثر اوقات در مراتع و مزارع آن خیمه و خمرگاه سلطانی برای شکار بر پا میشد روان شد . سه روز بیکه و تنها ، گرسنه و تشنه در روی سنگی که در فاصله دوری از خیمه سلطان بود مفر گزید تا بعد از ظهر روز چهارم سلطان با جلال و جبروت فراوان نمایان شد و به مقرّ خویش وارد گردید . و چون با دوربین نظری به اطراف نمود همان جوانی را که مانند تیر خدنگ بر دروازه شهر دیده بود در حالیکه پیراهن سفیدی در بر و عمامه سفید بر سر داشت بر روی تخته سنگی ایستاده یافت . شاه امینی را روانه ، تحقیق حال آن جوان کرد تا اگر شکوه و شکایتی دارد ابراز نماید . بدیع اظهار داشت : " از شطر مقدس عکا و سِجِنِ عَظْمِی آمده ام که لوحی بدست خویش تسلیم شاه کنم . " هر چه خواستند نامه را از او گرفته به شاه بدهند راضی نشد و گفت من باید خود این نامه را به دست شاه بدهیم .

ناصرالدین شاه این پادشاه به ظاهر مقتدر که به نگاهی مردان را از پای در می آورد و به اشاره ای صدها انسان را به هلاکت می رساند و در زیر تیغ دژخیمان و یا سَمِ سَتُوران می فرستاد در نهایت جلال و شوکت ظاهره و سطوت و سیطره شاهانه بر عصای مُرْصَعی تکیه نموده بود و رجال کشور و بزرگان پایتخت و در باریان کلا" در کمال صمت و سکوت و غایت ادب و رُعب در برابرش چون مجسمه های سنگی ایستاده بودند . از ملاحظه



این هیبت و قوّت و مشاهده چهره‌های خونخوار میز غضبان و تفکر در  
سیاه چالها و زندانها و سیخهای سرخ شده در آتش و زنجیرهای سلاسل  
و هزاران وسائل شکنجه و عذاب دل شیر آب می‌شد و راه آمده را از تیرس  
باز می‌گشت .

چون فرمان سلطانی به احضار آن جوان صادر شد . بدیع به سراپا سرده  
سلطانی وارد شد . با متانت و وقار بدون کوچکترین ترس مانند شیر  
جلو رفت ، قدم آخر را محکمتر از هر قدم برداشت . ایستاد . لوج  
مبارک را از بغل در آورد آنرا بوسیده و بر سر دست گرفت و لسانش به  
آواشی بلند و مهُمُن به این کلمات ناطق گشت ( ۶ )

" يَا سُلْطَانُ قَدْ جِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِغِيَاءٍ عَظِيمٍ " ( ۱ )

و لوح اُمّنع اقدس مظهر ظهور کلی الهی را به عیدی از عباد کعبه  
براریکه لغزان و لرزان سلطنت جالس بود رساندو مسرور شد از این  
که در ماموریت خود موفق گشته . شاه قیام کرد و لوح را خود دریافت

نمود و از بی باکی و شجاعت آن جوان هراسناک گشت و آهنگ طنپین

صدای بدیع و آن کلمات منیع واقعه ۱۲۶۸ نیاوران یعنی تیر اندازی دو

نقر از بایبان به او را که منجر به مسجونی حضرت بهاء الله در سیاه

چال طهران گردید در خاطر پادشاه زنده گرد . بی درنگ گفت او را چنین

کنید و آزار دهید تا مکان رفقای خود را نشان دهد . به جای آنکه قاصد

(۱) آیه ای است از قرآن مجید وقتی هُدهد پرنده حضرت سلیمان به

مملکت سبأ که پادشاه آن بلقیس بود رفت و باز گشت . این عبارت

را به سلیمان عرض کرد .

" ای سلطان از جانب سبأ خبر عظیمی برایت آورده‌ام "



را احترامی گذارند و یا اقلًا " بدون آزار آزادی سازند به دست فرّاشان سپردند لذا فرّاشان و میر غضبان به دستور شاه آن جوان برومند ۱۷ ساله را شکنجه و عذاب نمودند . ابتدا مُنقلهای پر آتش حاضر نمودند تا بلکه حرارت آن لرزه براندامش اندازد و زبان بسته‌اش را باز کند ولی او بسا وجد و سرور مُوفور بر آن آتش فروزان می‌نگریست و لبخند می‌زد . آهن‌های سرخ شده را بر پشت آن قاصد الهی و پیک رحمانی کشیدند چنان که بسوی گوشت سوخته فضای خیمه را فرا گرفت ولی او اظهار درد و بی‌تابی نکرد همچنان در نهایت سکون نشسته بود و خود را تسلیم رضای الهی نموده بود و در حالیکه در چهره‌اش آثار بشاشت و مسرت هویدا بود به درگاه الهی شکر و ستایش می‌نمود .

دژخیمان سفاک از مشاهده قرار و استقامت آن بدیع دل پاک به غضب آمدند و با سیخهای گداخته خطوطی متقاطع بر سینه لاعرش کشیدند چندان که دود از سینه‌اش بر خاست ، ولی وی همچنان ساکت و آرام نشسته بود و لب به اظهار رنج و آلم نگشود . آنقدر فرّاشان ناپاک وجود مطهرش را صدمه رسانیدند که چیزی به صعودش از عالم خاک باقی نماند با این حال سخن و اظهاری از او نشنیدند . صبر و بربراری آن دل‌دادنده عاشق بر تعجّب و شگفتی دژخیمان افزود بالاخره بعد از سه روز زجر و شکنجه با ضربت شدید تخماق که بر فرق آن حُمامهٔ ملکوتی وارد ساختند به حیات پر افتخار آن قاصد شجاع و با شهامت خاتمه دادند . مرغ روحش از قفس تن نحیف و رنج دیده‌اش رهائی یافت و به ملکوت الهی پرواز نمود . جسد مطهرش را در حالیکه از سن مبارکش ۱۷ سال میگذشت با همان لباسی که پوشیده بود در گلندوک زیر سنگهایی که نشانه‌ای از

قساوت قلب ستمکاران و خونریزان آن زمان است مدفون ساختند .

تاریخ شهادت جناب بدیع زوئیه سال ۱۸۶۹ میلادی مطابق با سال ۱۲۸۷ هجری قمری بود .

جناب حاج عبدالمجید پدر جناب بدیع ملقب به آبا بدیع در زمان شهادت فرزندش حیات داشت و از اینکه این نعمت عظمی نصیبش گشته مسرور بود . هر وقت عکس جناب بدیع را که به زنجیر کشیده شده و بوسله عده‌ای از میر غضبان و فراشان شاهی احاطه گشته و اسباب و ادوات داغ و شکنجه در جلوی او نمایان است می‌دید با کمال خوشوقتی می‌گفت (های شیرم های شیرم) جناب حاج عبدالمجید نیز عاقبت در سال ۱۲۹۴ در مشهد بشهادت رسید . اما شاه آن توقیع منیع را نزد علمای طهران مانند ملا علی کنی و غیره فرستاده و جواب آن را خواست آنها لوح مبارک سلطان را اعاده داده و به بهانه اینکه این شخص معارضی دین و دشمن پادشاه است خود را از انجام این تکلیف مبرا دانستند . و بعد ناصرالدین شاه آن لوح مبارک را نزد سفیر خود به اسلامبول ارسال داشت تا سفیر مزبور عین آن لوح را به نظر اولیای دولت عثمانی برساند تا از این راه بر شدت بغض و عداوت آنها افزوده و تزییقات و زنتان حضرت بهاءالله را شدید تر نمایند .

حضرت ولی عزیز امرالله در باره مأموریت بدیع می‌فرماید :  
"در حالی که حامل آن لوح کریم بود پیاده به مقر معهود شتافت و چون باد بادیه پیم شد تا پس از چهار ماه به طهران ورود نمود . مدت سه روز در محل اقامت شاه در حال صیام و قیام گذرانید تا عاقبت هنگامی که شاه به عزم شکار به جانب شمیران در حرکت بود ، وی را از دور

مشاهده کرد و چون اذن حضور یافت در نهایت سکون و وقار و خضوع و احترام به سرپرده سلطان نزدیک شد و به این خطاب عظیم ناطق گردید : " يَا سُلْطَانُ قَدْ جِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَأٍ عَظِيمٍ " (قرن بدیع جلد ۲ صفحه ۳۳۶)

یکی از احبای قدیم طهران می گفت : "همسایه جدیدی برای ما رسیده بود و شب اول پیغام داد آیا شما می آئید اطاق ما یا ما بیاییم برای دیدن شما ؟ وی را به اطاق خود خواستیم معلوم شد در گذشته از میر غضبان در بار ناصرالدین شاه بوده است ولی دیگر پشمهایش ریخته و دندانهایش آویخته بود اما چشمها همچنان مهیب و سبیلها پر پشت و ترساننده بود با بطری مشروب آمد و نشست چون به اطراف اتاق نگریست و تصویر مبارک مرکز میثاق را زیارت نمود فی الحین دامن عبا را روی بطری عرق کشیده سر بزیر انداخت و پس از مدتی زبان گشوده گفت : " ما خیلی آدم به امر شاه کشتیم ولی هرگز آن جوانی که کاغذی برای شاه آورد از خاطر نمی رود . نمی دانم ، او را از چه ساخته بودند از آهن بود یا از فولاد از چه بود نمی دانم . سیخها را در آتش گذارده خوب که سرخ می شد یکی پس از دیگری بر بدن او می گذاردیم که اسم بیکنفر یابی را بگوید لب از لب باز نکرد ، چند نفری او را شکنجه می دادیم ولی فایده ای نبخشید و مقرر نیامد بالاخره کاری که هرگز نکرده بودیم کردیم ، آجری را در آتش گذاشتیم سرخ سرخ که شد بر سینه اش چسباندیم ولی چشم های او به جای دیگر خیره بود مثل اینکه روحش بدنی را که ساعتها زیر شکنجه و عذاب بوده ترک نموده و رفته بود و ما بی جهت از آن لب و دهان توقع کلمه های داشتیم . بالاخره بعد از آزار و اذیت بسیار سرش را هم با تخمق خرد

کردیم و جسد او را با لباس زیر سنگی در گلندوگ انداختیم .  
 شرح ذیل مطالبی است که محمد ولی خان سپهدار اعظم در باره حادثه  
 شهادت جناب بدیع در حاشیه کتاب مفاوضات که در پاریس مسأدام  
 دریغوس جهت مطالعه به ایشان داده بود نوشته است :  
 " به تاریخ ششم ربیع الاول ۱۳۳۱ مطابق ۲۶ فوریه سنه ۱۹۱۳ میلادی در  
 پاریس در هتل آلب خیابان شانزلیزه نمره ۰ - در این سال که ایسن  
 نامه ( منظور لوح سلطان است ) را فرستادند ، در بیلاق لار آن شخص  
 قاصد را نزد شاه آوردند ، تفضیل از این قرار است : ناصرالدين شاه  
 مرحوم به بیلاقات لار و نور و کجور خیلی مایل بود ، به پدرم ساعد  
 - الدوله سردار و به من که آن وقت سرهنگ و جوان بودم امر کردند که  
 باید بروید کجور سُورسات و آذوقه اردو تهیه کنید ، که من هم بسته  
 بیلاق لار از آنجا به بیلاق بلده نور و از آنجا به کجور می آمیم .  
 این بیلاقات به یکدیگر وصل هستند و هم خاک هستند . من و پدرم در  
 حومه محل کجور بودیم که خبر رسید شاه آمد به لار و در آنجا یک نفر  
 را طناب بسته و آورده اند ، کمی بعد خبر رسید که این شخص یک قاصد  
 بایی است ( در آن زمان حرف بهائی انتشار نداشته است ) .  
 شنیده بودیم همه مردم از کشته شدن این قاصد به وجد آمده اند ،  
 اینکه شاه وارد بلده نور شد من و پدرم باستقبال رفیق در نزدیک قریه  
 بلده که رود خانه عظیمی جار بست ، سرا پرده شاه را  
 زده بودند . هنوز شاه وارد نشده بود .

کاظم خان ترک (۱) که فراشبازی شاه بود سراپرده را زده بود . ما  
 خواستیم رد شویم پدرم که هنوز میر پنج بود لقب ساعدالدولہ ای  
 نداشت با این کاظم خان آشنا بود به من فرمودند بیا برویم از ایمن  
 فراشبازی دیدن کنیم . سوارہ وارد سراپرده شدیم کاظم خان ہم در چادر  
 بود با طمطراقی نشسته بود . وارد چادر شدیم به پدرم احترام زیادی  
 نمود به من ہم خیلی مہربانی کرد نشستیم چای آوردند . صحبت را  
 شروع کردند و بعد پدرم به او گفت : " جناب فراشبازی این بابی کسہ  
 بود و چه قسم او را کشتند ؟ " گفت : " ای میر پنج بیا برایت صحبت  
 کنم او عجیب آدمی بود ، بسیار سخت و مقاوم بود . شاه در سفیداب لار  
 سوار شدند بروند شکار و من هنوز سوار نشده بودم یک دفعہ دیدم دو نفر  
 سوار نظام به تاخت آمدند . گفتند : " شاه میخواهد شما ہم فوری سوار  
 شوید نزد ایشان بر وید . " شاه فرمودند : " یک نفر بایی کاغذی آورده . "  
 من گفتم : " او را دستگیر کردہ ایم نزد کشیک چی باشی است . "  
 گفت : " او را برده در فراشخانہ اول بہ خوبی و اگر نشد با انواع زجر  
 از او اقرار بیئیرید کہ رفقای او کی ہا ہستند و در کجا ہستند تا من از  
 شکار مراجعت کنم . منہم آمدم و از کشیک چی باشی او را تحویل گرفتہ  
 کت بستہ ہمراہ آوردم . ولی یک چیزی ماشاء اللہ از مراقبت و حضور  
 ذہن شاه بہ شما بگویم این یک نفر پیادہ در آن صحرا تا کاغذ را بلند کرد  
 ( ۱ ) این کاظم خان قر اچہ داغی فراشبازی ناصرالدین شاه پسر اسمعیل  
 خان فراشبازی داماد فتحعلیشاہ بود کہ در زمان ولیعہدی ناصرالدین  
 شاه و اقامت او در تبریز و تشکیل مجلس مناظرہ علماء با حضرت  
 اعلی در حضور ولیعہدی یکی از حاضرین آن مجلس بودہ است .



که من نامه دارم شاه فهمید که او بایی است حکم کرد او را بگیرند و  
 کاغذش را بیاورند . او را گرفتند ، اما کاغذش را به احدی نداد و در جیب  
 خود داشت . این بود که من این قاصد را آوردم منزل اول به زبان خوش  
 گفتم که به من تفصیل را بگو این کاغذ را کی بتو داد و از کجا آوردی و  
 چند مدت است و رفقای تو کی ها هستند . ؟ گفت : این نامه را در عکا  
 حضرت بهاء الله به من داد و به من امر کرد که تنها باید به ایران بروی  
 و به هر قسم است این نامه را به شاه ایران بدهی ولی برای تو مخاطره  
 جانی می باشد ، اگر قبول می کنی برو و الا قاصد دیگر می فرستم . من  
 قبول امر کردم . و حالا سه ماه است که به این منطقه آمده ام و می خواستم  
 موقع گیر بیاورم که این نامه را بدست شاه و به نظرش برسانم تا اینکه  
 به حمدالله امروز ادای خدمت خود را کردم . اگر بهائی می خواهی  
 در ایران زیاد است ، و اگر رفقای مرا می خواهی من تنها بودم و رفیق  
 ندارم . من اصرار کردم که رفقای خود را و اسامی بهائی های ایران را  
 خاصه طهران را بگو . او انکار کرد : رفیق ندارم و بهائی های ایران  
 را نمی شناسم . من برای او قسم خوردم اگر چنانچه اسامی را بگویند  
 از شاه مرخصی می گیرم و از کشتن نجاتش می دهم . در جواب من  
 گفت : " آرزوی من کشته شدن است آن وقت شما مرا می ترسانید ؟ "  
 بعد گفتم چوب و فلکه آوردند به پایش چوب زدند . ایدا " صدا بلند  
 نکرد و آری ننمود و التماس نکرد . من که دیدم این قسم است او را  
 باز کردم آوردم نزد خودم باز به او گفتم : " رفقای خود را بگو . " سه  
 هیچ وجه جوابی نداد و بنا کرد به خندیدن . خیال می کردی که این چوبها  
 به او صدمه و آذینی نرسانیده ، صبر و تحمل او مرا عمیانی و دگر گسون

نمود . گفتم داغی بیاورند ، منقل آتش با داغی آوردند ، منقل را که  
 حاضر کردند به او گفتم : " بیا راست بگو و الا تو را می‌دهم داغ کنند .  
 " دیدم خنده‌اش زیاده‌تر شد . باز گفتم او را به فلک بستند به قدری  
 چوب زدند که فراشها خسته شدند . خودم هم خسته شدم . گفتم او را باز  
 کنند و به یک چادر دیگر ببرند . سپس به فراشها گفتم باید به ضرب  
 داغ از او اقرار بگیرید . به طوری سینه و پشت او را داغ نمودند که  
 صدای چُر چُر سوختن پوست و گوشت او را می‌شنیدم و بوئی که از  
 سوختن آن بر می‌خاست به مشام من می‌رسید . هر چه کردیم بروز نداد .  
 در این بین غروب شده گفتند شاه از شکار تشریف آورده‌اند و مــــرا  
 خواسته‌اند . رفتم به شاه تفصیل را عرض کردم شاه اصرار کرد باید او را  
 به ضرب شکنجه اقرار بیاوری و الا باید او را تلف کنی . من آمدم باز  
 دادم داغ کردند در زیر داغ می‌خندید و ابدا " التماس نکرد . حتی من  
 راضی شدم که این شخص بگوید که این عریضه است آورده‌ام و اسم نامه را  
 نبرد راضی نشد آن وقت اوقاتم تلخ شد گفتم یک تخته آوردند ، سرش را  
 بر روی تخته گذاشتم یک فراش هم تخماق میخکوبی شده را بلند کردند  
 بالای سرش گفتم : اگر رفاقت را بروز دادی خلاص میشوی و الا می‌گویم  
 که این تخماق را به مغزت بزند . بنا کرده خندیدن و اظهار شکر  
 کردن ، که به مراد خود رسیدم . حتی اصرار کردم که بگوید کاغذی  
 که من آوردم عریضه است نه نامه آنرا هم نگفتم ، انکار این داغها او را  
 متاثر نمی‌کرد . بنا بر این وقتی این همه مقاومت را از او دیدم ،  
 اشاره به فراش کردم او هم تخماق را به مغز این شخص زد و کله اش را  
 داغان کرد به طوری که مغزش از دهانش بیرون آمد و مُسرد . بعد



رفتم به شاه گفتم . " کاظم خان ترک ، فراشباشی تعجب از این آدم و طاقت او می کرد و می گفته است که این چوبها و داغها ایدا" تاثیری و تألّمی در این مرد ایجاد نمی کرد . می گفتم وقتی رفتی و به شاه گفتم یک سرداری تن پوش گرفتم . نعلش او را هم در همان سفیداب خاک کردم در ابتدا کسی مکانش را نمی دانست لکن حالا بهائی ها پیدا کردند و آنجا زیارتگاهشان است .

و این حرفهای کاظم خان فراشباشی را به گوش خود شنیدم و برای ما صحبت می کرد من خیلی جوان بودم و اسباب تعجب من شده بود . همان نامه را شاه فرستاد طهران برای حاجی ملاعلی کنی و سایر ملاها بخوانند و جواب بنویسند ، و لکن گفتند جواب ندارد و حاجی ملاعلی به مستوفی الممالک که آن زمان رئیس الوزراء بود نوشت که به شاه عرض کن : " اگر خدای نخواستہ در عقیده شما خللی و شکی است در دین اسلام من رفع کنم و الا این کاغذها جواب ندارد جوایش همان بود که با فرستاده اش کردید . حالا باید به سلطان عثمانی بنویسید که بر حضرت بهاء الله خیلی سخت بگیرد و راه آمد و شد را مسدود کند . آن زمان سلطان عبدالعزیز زنده بود و در سلطنت او این واقعه صورت گرفته است . به تاریخ ۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ مطابق دوم ماه مارس ۱۹۱۳ میلادی در شهر پاریس در هتل آلب تحریر شد . امشب خوابم نیبرد و این کتاب را خانم موسیو دریفوس برایم فرستاد نخوانده بودم اکنون که اول صبح است باز کردم و خواندم تا به این مبحث نامه های سلاطین و ناصرالدین شاه رسید چون در آن سفر همراه بودم و این تفصیل را از کاظم خان ترک فراشباشی شنیدم نوشتم . این کاظم خان بعد از

یکسال و نیم دیوانه شد در سفر کربلای شاه ، او را زنجیر کردند و به انواع مُنْذَلت مُرد . امسال که من به تبریز آمدم و والی آذربایجان شدم در شهر تبریز یک نفر نوه او را دیدم که گدائی میکرد .

فَا عْتَبِرُوا يَا أُولُو الْأَبْصَارِ وَالْأَبَابِ . (۱)

پس از شهادت جناب بدیع تا سه سال هر لوحی از قلم اعلی نازل می شد ذکری از این جوان دلیر و عاشق جمال جانان در آن بود و مراتب از جان گذشتگی و فدا کاری او ستوده می شد . به طوری که جمال قدم ، ذکر بدیع را " مَلَحِ الْوَا ح " توصیف فرمودند . و در الواح متعدده از قلم اعلی آیاتی نازل و فدا کاری و شهادت او را یکی از بزرگترین حوادث ایام که در ازمنه قبل دیده نشده بیان فرموده اند .

از جمله در لوحی چنین می فرماید : " قُلْ أَمَا رَأَيْتَ كَيْفَ خَلَقْنَا

الْبَدِيعَ بِرُوحِ الْقُدْرَةِ وَالْإِقْتِدَارِ وَأَرْسَلْنَاهُ كَكُرَّةِ النَّارِ بِلُوحِ رَبِّي الْمُخْتَارِ

هَلْ يُقَابِلُ أَمْرَهُ مَا عِنْدَ خَلْقِهِ لَا وَرَبِّ الْعَالَمِينَ قُلْ هَلْ رَأَيْتَ شِبْهَهُ مَا ظَهَرَ

فِي ظُهُورِ مِنَ الظُّهُورَاتِ لَا وَفَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ " ( کتاب مبین )

مضمون بیان مبارک : ( بگو آیا ندیدی که چگونه بدیع را بروح قدره و

قوت خلق کردیم و او را با لوح پروردگار مانند کره آتش فرستادیم آیا

امر او مقابل می کند با آنچه نزد خلقش است نه قسم به پروردگار

عالمیان بگو آیا مثل او که ظاهر شد در ظهورات قبل هم دیدی نه

قسم به آفریننده آسمانها و زمین . )

(۱) - پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشمها و خردها .

و نیز در لوحی خطاب به طیب میفرماید :

" اینکه در باره انقلاب و اختلاف ایران مذکور نموده بودید هَذَا

مَا وَعَدْنَا بِوَفِي الْأَوَّاحِ " (۱) ای طیب ، قبل از ارسال بدیع حجت

الهی بر اهل آن دیار کامل و بالغ نه ، چه که رئیس از تفصیل به تماشه

مطلع نبوده و نفسی هم چهره " کلمه حقی بر او القاء نکرده و لیکن

بعد از ظهور بدیع به قدرت منبعه الهیه و ابلاغ کلمه ربانیه و کتاب

الهی ، حجت و برهان کامل و بالغ شد . چون به نعمت معنویه اقبال

نموندند از نعماء ظاهره هم ممنوع گشتند . حتم بود این بلاء مِنْ

لَدَى اللَّهِ مَالِكِ الْأَشْمَاءِ " کتاب اقتدارات "

منظور از اهل دیار ، ایران است و منظور از رئیس ، ناصرالدین شاه

می باشد . و در لوح دیگر آن شهید را فخرُ الشَّهْدَاءِ ملقب میفرمایند :

" وَ مِنْهُمْ فُخْرُ الشَّهْدَاءِ الَّذِي أَحْضَرْنَاهُ لَدَى الْوَجْهِ وَ خَلَقْنَاهُ بِكَلِمَةٍ مِنْ

لَدُنَّا ثُمَّ أَرْسَلْنَاهُ بِكِتَابِ رَبِّكَ إِلَى الَّذِي تَتَّبِعُ هَوَاهُ وَ فَضَّلْنَاهُ فِيهِ مَا تَمَثَّ

بِهِ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ بُرْهَانُهُ عَلَيَّ مِنْ فِي حَوْلِهِ " مجموع الواح مبارکه ۲

مضمون بیان مبارکه :

" و از ایشان فخر الشهداء کسی که او را نزدمان حاضر کردیم و به کلمه‌ای

او را خلق کردیم پس او را با لوح پروردگار فرستادیم بسوی کسی کسبه

از هوا و هوس تبعیت میکرد و در آن شرح دادیم که حجت خداوندند

و برهانش بر تو و کسانی که اطراف تو هستند تمام شد .

(۱) - این است آنچه وعده دادیم به آن در النواح

و نیز در لوح مبارک خطاب به شیخ فانی لوح سلطان را به مِیْحَه نامیده و می فرمایند . " چنانچه مشاهده میشود که هر چه بلائاً اعظم و رزایاً اکبر وارد شد ، به تبلیغ امر محکمتر پرداختیم چنانچه صیحه را به هیئت لوحی مبعوث نمودیم و به قطب بلاد ایران فرستادیم

وَأُتِصِقُ مِنْهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ " (۱)

جناب شیخ کاظم سمندر - در رساله تاریخیه خود در قسمت شرح حال جناب ملاعلی اکبر ایادی ، در باره حادثه قحط و غلائی که پس از شهادت جناب بدیع در ایران رخ داده است ، چنین مرقوم داشته‌اند :

" و در سال ۱۲۸۸ که به سبب شهادت حضرت بدیع در ایران قحط و غلا استیلا یافت ، و جمعی کثیر از گرسنگی به هلاکت رسیدند . این بزرگوار تَرْحُمًا " عَلَى الْكُلِّ مِنَ الدَّاجِلِ وَالْخَارِجِ " (۲) ، عریضه‌ای به شفاعت به توسط جناب خادم به حضور مبارک معروض داشته رفع بلاء و دفع غلا را مسئلت می‌نماید . در جواب این بیانات را می‌فرمایند :

قوله : ( و این که در تنگی و قحطی ایران مرقوم فرموده بودید ، این از وعده الهی بود در الواح . چنانچه در همان سنه که لوح منیع به بدیع ارسال شد در الواح ذکر شائد و بلائاً و قحط آن دیار تصریحا " نازل شد و وعید الهی کل را احاطه نمود . چنانچه آیه‌ای نازل که مضمون آن این است : " اگر نظر به ملاحظه احباب نبود کل هلاک می‌شدند . "

ولیکن بعد از وصول مکتوب آن جناب تلقاء عرش حاضر شدم و استدعای (۱) - و بیهوش شدند از این لوح کسانی که در آسمانها و زمینند مگر

کسی که خداوند اراده کرد

(۲) - در حالی که بر همه چه خودی و چه بیگانه رحم می‌کرد

بهدیشت فرستادند  
بن لوح کائنات  
در آنجا حاضر  
میشد مگر کسی که  
را خداوند اراده کرده بود

آن جناب را معروض داشتم . فرمودند : " شفاعت ایشان قبول شد ."

سَوْفَ يُرَوُّونَ اَنْفُسَهُمْ فِي رُخَاءٍ مُّبِينٍ " (۱)

و بعد فرمودند : " ای علی هنوز اثر دم بدیع از ارض محو نشده و تو

میدانی که آن مظلوم به کتابی فرستاده شد که ادا از برای نفسی

در آن عذری باقی نمانده و اصل امر به کمال تصریح اظهار شده

مَعْدَلِكِ وُرْدٌ عَلَیْهِ مَا وُرْدُ " (۲)

(۱) - بزودی نفسهایشان را می بینند در آسایش آشکار

(۲) - با وجود این وارد شد بر او آنچه وارد شد

جمال قدم لوحی خطاب به جناب عبدالمجید ابا بدیع نازل که مشتمل بر زیارتنامه جناب بدیع نیز میباشد قسمتی از لوح مبارک که در آن می‌فرمایند : " ... عَلَیْكَ يَا فَخْرَ الشُّهَدَاءِ ذِكْرُ اللَّهِ وَ ثَنَاءُ أَهْلِ الْجَبْرُوتِ وَ ثَنَاءُ أَهْلِ الْمَلَكُوتِ وَ ثَنَاءُ كُلِّ الْأَشْيَاءِ فِي كُلِّ الْأَخْيَانِ قَدْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ أَنْ يَتَوَجَّهَ بِوَجْهِهِ إِلَى شَطْرِ الطَّاءِ وَ يَقُولُ مَا تَكَلَّمَ بِهِ لِسَانُ الْكِبْرِيَاءِ كَذَلِكَ قَضَى الْأَمْرُ مِنْ لَدُن رَّبِّكَ عَالِمِ السِّرِّ وَ الْأَجْهَارِ لَوْ فَاتَ مِنْهُ فِي خِدْمَتِكَ شَيْئًا فَاعْفُ عَنْهُ ثُمَّ أَرْضِ كَذَلِكَ يَا مُرْكُ سُلْطَانِ الْأَمْرِ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلَامُ إِنَّا كُتُبْنَا لِكُلِّ آئِنٍ خِدْمَةً أَبَيْهِمْ كَذَلِكَ قَدَّرْنَا الْأَمْرَ فِي الْكِتَابِ ... " (۳)

مضمون بیان مبارک به فارسی :

بر تو باد ای فخر شهداء ذکر خداوند و درود اهل جبروت و اهل ملکوت و درود همه اشیا در همه حال . به تحقیق نوشت خداوند بر هر نفسی ، این که توجه کند به وجهش به جانب طهران و بگوید آنچه تکلم کرد به آن لسان خداوند . این چنین جاری شد امر از نزد پروردگارت ، که خداوند عالم پنهان و آشکار است . اگر فرصت انجام کاری از او در خدمتت گذشت ، پس ببخش او را سپس راضی شو از او . این چنین امر می‌کند ترا سلطان امر همانا اوست عزیز و بسیار دانا . همانا ما بر هر پسری نوشتیم خدمت والدینش را ، این چنین مقدر کردیم امر را در کتاب " (۳)

چون جناب بدیع قبل از ایمان قدری از پدر نافرمانی می‌کرد و آن طور که شایسته است به خدمت او قیام نمی‌نمود ، لذا ضمن ستایش از رشادت

و جانبازی جناب بدیع ، به پدر او امر می‌کنند که گذشته او را مسود  
عفو قرار دهند . این مطلب برای ما مشخص میشود با اینکه جناب  
بدیع در شهادت به مقامی رسید که لقب فخرالشهداء گرفت ، ولی مقام  
والدین و اطاعت از آنها به اندازه‌ای حائز اهمیت است که حتماً باید  
رضایت آنها را نسبت به خود کسب کنیم .

شهید مجید ، جناب هوشنگ محمودی نحوهٔ ارسال لوح سلطان را  
توسط جناب بدیع ، به صورت قطعه شعری سروده‌اند که ضمیمه این  
شرح حیات می‌گردد :

نامه‌ای از جانب پروردگار

صادر از کلک بهاء در ارض پُر

نام نامه - لوح سلطان - متن نامه

دعوت شاه قَجْر سوی خدا

سالها این نامه مانسند

لوح سلطان - نامه‌ای عادی نبود

تا به دیناری و تمبری قاصدی آن را برد

لوح سلطان ، لوح بود ، صادر از کلک بهاء

قیمت تمبرش بهای خون پیلک

قیمت خون بدیع

سالها این نامه ماند

تا که حق از راه لطیف

از وجودی بی ثمر

از دلی خالی ز مهر حق و پر از کین دوست



خلقتی نو آفرید  
 تا ز نور حضرت ابھی دلش تابنده شد  
 قلبش از عشق بهاء آکنده شد  
 دل به دیدار رخسار شد بی قرار  
 قلب پر شد ز آرزوی وصل دوست  
 زین سبب ، بی درنگ ، پای در راهش نهاد  
 راهی کوی خدای عشق شد  
 کعبه مقصود ، قبله آمل ، منزل محبوب ، خانه اُهی  
 عاقبت سر بر قدمهایش نهاد  
 عُقدۀ دل باز کرد  
 نزد محبوب بهاء ، راز دل آغاز کرد  
 حضرت ابھی به او فرمود  
 ای پیک امین ، آمدی ؟ انتظارت می کشیدم سالها  
 من ز تو خلقِ بدیعی ساختم . آفریدم من ترا  
 من گرفتم مثنی از خاک و دمیدم روح امر خود در آن  
 من بدینسان خلقتی نو از تو آوردم پدید  
 آفریدم من ترا <sup>α</sup>  
 تا که تو با دست خود این نامه را در دست ناصر دین نهی  
 ای بدیع آگاه باش  
 تو در این ره جان خود را می دهی  
 گر پذیری اینک این میدان ، این چوگان ، این نامه ، این تو  
 بی درنگ عازم کوی فدا شو

خنده‌ای کرد آن خداوند وفا . آن خدای استقامت . آن خلیق بیدیع  
بعد ، سجده کرد

سجده شکر و سپاس از حضرت محبوب خویش

زان پس در بین ایشان آن چه رفت هیچ کس آگه نشد

بعد . از کوی دوست مستقیماً "عازم کوی فدا گردید و

با داستان خود نامه را در دست ناصر شه نهبان

گفت ناصر شه که این نامه ز کیست ؟ وز کجاست

گفت نامه از سوی خداست

صادر از کِلک بهاست ، من ز عگا آمدم

گفت بر کونام یارانست به ما

گفت هر که می بینی که هست ، یار منست . دوست است

دشمن ندارم در جهان . گر که نام بیروان حضرت محبوب ابهی را تو

می خواهی زمن . راست می گویم . نمی دانم

گفت ناصر شه به کاظم خان ترک . گر که آزارش دهید

عاقبت نام و نشان دوستان گوید به ما . گر نگفت . زجرش دهید

داغش کنید . گر نگفت جاننش بگیرسد .

آنکه در عشق و وفا همتا نداشت . آرزویی جز شهادت در ره ابهی

نداشت . خنده کرد . چون نسیم ، چون بهار ، چون بهشت

این نسیم چون تندباد ، آتش . میر غضب را تیز کرد

ابتدا بر حسب امر خان ترک . بیکر بیک امین را زیر شلاق ستم

آنقدر بر کوفتند . تا که در فراشها یارا نمانند

آنکه جز تقدیم جان در راه دوست . آرزویی در دل و جانش نبود  
خنده کرد . گفت کاظم خان که می‌خندی چرا ؟ گفت شکر دوست می‌آرم  
به جا . گفت کاظم خان ترک . گر بگوئی نام یارانت به من . من  
نجات می‌دهم . تو جوانی - آنچه خواهی من همانند می‌دهم . ورنگویی  
نام یارانت به من داغتم کنم - سینهات سوزم - طاقتت گیرم ، بساز  
خندید آن خداوند وفا آن خدای صبر و طاقت آن خدای عشق و طاعت .  
خنده‌اش چون تند باد ، آتش میر غضب را تیز کرد ، طاقتش لبریز کرد  
گفت آوردند آتش تا به جان او زنند

سینه بی کینه خلق بدیع . سوخت اندر آتش مهر و غضب  
آتش کین و عناد آتش جهل و فساد - لیک  
آتش نمرودی شاه قجر شد گلستان بر بدیع  
باز خندید لبهای بدیع . زیر آتش چون گل سرخ بهار ، چون شقایق ،  
چون بنفشه در میان جویبار

گفت کاظم خان ترک . رحم کن بر خود جوان  
دست من با خون خود رنگین مکن

گر نگویی نام یارانت به من . لا اقل جای نامه گو عریضه تا ببخشایم ترا  
گفت آن فخر شهیدان جمال اقدس ابھی خموش . مرد .  
این لوح است . این عریضه نیست نامه از سوی خداست  
مادر از کلک بهاست . شرم کن . گر که خواهی جان من گیری بگیر  
بی درنگ . این تمام آرزوهای من است  
تادهم جان در ره عشق بهاء

بعد سر بسوی آسمان . کرد و گفت

یا بهاء یا بهاء . واقف جان و دل و اسرار من  
 مطلع بر ظاهر و پنهان من . مالک جسم و دل و ایمان من  
 آنچه با فضلت عنایت کرده ای ، با عدل خود از من مگیر  
 وعده فرمودی پذیری جان من ، چون هدیه موری بدربار سلیمان جاه  
 خود اینک این من ، اینک این من **يَا رَبُّ الْوَعْدَةِ وَفَا**  
 چونکه کاظم خان بدینسان دید وضع  
 گفت می گویم سرت . مغزت پریشان می کنم  
 زان سپس تهدید خود تکرار کرد  
 جای نامه گو عریضه . ای جوان . جای نامه گو عریضه  
 گر نگوئی بی درنگ . گویم این گرز گران بر مغز تنو  
 باز خندید ، باز خندید آن خداوند وفا  
 چون بهشت ، چون گل سرخ بهار ، چون بنفشه در میان جویبار  
 ناگهان فریاد زد **میر غضب کوبید ، کوبید ، کوفتند بر راس**  
 آن فخر شهیدان بها گرز گران لیک باز هم بر گوشه **لُثْمِلِ**  
 لبش یک خنده بود چون بهار . چون بهشت . چون بدیع  
 چون بدیع  
 منحصر قربانی راه بهاء  
 گو به میل حضرت محبوب ابھی شید شهیدند .

## الف

آستانه رضوی = درگاه آستان امام رضا در مشهد صفحه ۲۵
آیة کبریٰ = نشانه بزرگتری صفحه ۲۴
اِذْن = اجازه صفحه ۴۲
أَرْضِ خَاء = سرزمین خراسان صفحه ۲۶
أَرِيكَه = تخت سلطنت یا حکومت صفحه ۳۷
أَزْمَنَه = جمع زمان صفحه ۴۹
اِسْتَنْطَاق = کسی را به سخن وا داشتن صفحه ۲۵
اِسْتِهْزَاء = مسخره کردن صفحه ۱۴
اِسْتِيْلَاء = چیره شدن صفحه ۵۰
اِعْاِدَه = برگرداندن " ۴۱
اِكْلِيْل = تاج " ۳۶
اَلْم = رنج " ۴۰
اُمْتُعِه = کالاها " ۲۴
اِنْذَار = آگاه کردن توأم با بیم دادن " ۸
اِنْضِمَام = ضمیمه شدن " ۴
اِیْثَار = دیگری را بر خود ترجیح دادن و بر گزیدن ۲۴
اَيُّهَا النَّاسُ = ای مردم " ۲۷

## ب

بَابِيَه = صحرا - بیابان صفحه ۴۱
بُحْرِ اَسْوَد = دریای سیاه " ۹
بِدْع = تازه - جدید و نو ظهور " ۳۶

ت

۱۳	"	تَحذیر = ترساندن، آگاه نمودن
		تُخْمَاق = قطعه چوب سنگین دسته دار که با آن کلوخ یا
۴۲	"	چیز دیگر کویند
۸	"	تُخویف = ترسانیدن
۹	"	تُثْمید = صاف کردن راه و سهل نمودن کار
۲۴	"	تُثْمیر = مهر کردن - مهر زدن

ث

۳۶	"	ثُوب = جامه - لباس
----	---	--------------------

ج

۱	"	جَبَّار = بسیار قاهر و مسلط و قادر
۴۹	"	جَهْرَةٌ = آشکار

ح

۲۵	"	حِصَّه = سهم، بخش
۴۰	"	حُمَامه = کبوتر

خ

		خُدنگ = نام درختی محکم که از چوب آن تیر و زین می‌ساختند
۳۷	صفحه	
۳۶	"	خُلَعَت = جامه یا شال
۳۰	"	خُمَر = هر نوع شراب و مسکر

۳۷	صفحه	دُرُیُوَزگی = گدائی
۴۰	"	دِرْخِیم = بدخو - جلا
۵۱	"	دُم = خون

۲۵	"	ذَنْب = گِـرگ
----	---	---------------

۳۷	"	ژَنْدِه = پاره - فرسوده
----	---	-------------------------

۲۷	"	سُنُودِه = تراشیده شده ، صاف و پاک شده
۳۸	"	سُتُورَان = چهار پایان
۲۵	"	سَعَايِت = سخن چینی کردن ، بد گوئی کردن
۴۰	"	سُفَاک = بسیار خون ریز
۳۸	"	سَیْطَرِه = غلبه و چیرگی
۴۳	"	سُیُورُ سَات = علوفه و خوار و بار مخصوص لشکر

۲۵	"	شَبِر = وجب
۲۴	"	شَرَف = بزرگی ، عزت ، عُلو

صُحَّحَه = صدا و ندای بلند - زجر و عذاب ، صدای دمیدن در



ط

طُمَطْرَاق = فَرّ و شکوه " ۲۴

ع

عِتَاب = سرزنش کردن ، ملامت کردن " ۲۵

عَمَّا سَوَى اللَّهِ = از آنچه غیر خداوند است " ۲۴

غ

غُلَا = گرانی قیمت‌ها ، بالا رفتن نرخها " ۵۰

ف

فَاحِش = قبیح ، زشت " ۱۲

فَارِس = سوار کار " ۳۳

فُتُوْتُ = جوانمردی ، جوانمردی " ۳۷

ق

قُحَط = نیامدن باران که موجب خشکسالی گردد - در فارسی گاهی

با اضافه کردن " ی " به معنای کمبود شدید و نایابی به کار می‌رود  
صفحه ۵۰

قُریٰ = جمع قریه و به معنای دهات و شهرهاست " ۴

قِیِّ الْقَلْب = سنگدل - بی رحم " ۴

قَمِیْض = پیراهن " ۲۶

۲۹	صفحه	مُأذُونَم = اجازه دارم
۲۸	"	مُتَدَرِّجًا = به تدریج
۱۶	"	مُتَعاقِب = یکی بعد از دیگری آیند
		مُتَوَلَّی = سر پرستی گیرنده ، نصرت کننده ، در فارسی به معنای
۲۵	"	سر پرست
۲۵	"	مُحَاسِن = ریش
۲۸	"	مُرُصَع = گوهر نشان
۲۵	"	مُسامِحَه = بخشودن و عفو کردن ، در فارسی سهل انگاری
۴	"	مُضَلَّوب = به بار زدن
۳۳	"	مِضمار = میدان ، میدان اسب دوانی
		مُطَلَّقُ العِثَان = کنایه از مختار و خود سر و شخص بدون بار و قید است
۱	"	
۸	"	مُعْجَز شیم = معجز آسا
۳۰		مُغیلان = از درختان خاردار که آن را تاج العروس نیز میگویند
۲۳	"	مِکنت = صاحب قدر و قدرت بودن یا شدن

## ن

۱۳	"	نُبُوت = وعده داده شده ، اخبار از خدا
۳۳	"	نُفْحَه صُور = دمیدن در بوق یا شیپور بزرگ

## و

۱۰	"	وَبِئال = بدبختی ، عذاب
----	---	-------------------------

## مآخذ

- ۱- آهنگ بدیع شماره مخصوص یکصدومین سال اعلان عمومی امر الهی سال ۲۲ شماره ۶ تا ۹ شهرالاسماء تا شهرالمسائل ۱۲۴ بدیع شهریور تا آذر ۱۳۴۶
- ۲- فیضی ، محمد علی ، لئالی درخشان ، مدینه شیراز . اول شهرالرحمه ۱۲۳ بدیع مطابق سوم تیرماه ۱۳۴۵ شمسی
- ۳- فیضی ، ابوالقاسم ، داستان دوستان . موسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۵ بدیع
- ۴- اشراق خاوری ، عبدالحمید ، گنج شایگان . موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۴ بدیع
- ۵- کتاب دوازدهم درس اخلاق ، مولف لجنه ملی تربیت امری . موسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ بدیع
- ۶- کتاب درس اخلاق هفتم
- ۷- نوزده هزار لغت
- ۸- دکتر محمد معین ، فرهنگ فارسی .

منتخباتی از :

# ﴿ لوح سلطان ﴾

هُوَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ الْعِظَمَةُ وَ الْاِقْتِدَارُ

( از صفحه ۲ تا ۹ خلاصه شد ) ( از ۱ تا ۱۶ مضموناً و ملامحاً ) ( از ۱۷ تا ۲۰ مضموناً )

قسمتهایی از لوح مبارک سلطان که خطاب به

ناصرالدین شاه قاجار عَزَّ نَزُول یافته است:

این لوح در ادرنه بسال ۱۲۸۴ هجری قمری و

سال ۱۸۶۲ میلادی نازل شده و در سال ۱۲۸۶

هجری قمری از عکا توسط جناب بدیع ارسال

گردیده.

حضرت بهاء الله در معرفی خود مأموریتشان

میفرمایند :

”... إِنِّي عَبْدٌ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَفَدَيْتُ نَفْسِي فِي سَبِيلِهِ وَ يُشْهَدُ  
بِذَلِكَ مَا أَنَا فِيهِ مِنَ الْبَلَايَاءِ الَّتِي مَا حَمَلَهَا أَحَدٌ مِنَ الْعِبَادِ وَ كَانَ  
رَبِّي الْعَلِيمُ عَلَيَّ مَا أَقُولُ شَهِيداً مَا دَعَوْتُ النَّاسَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ وَ رَبِّ  
الْعَالَمِينَ وَ وَرَدَ عَلَيَّ فِي حُجَّتِهِ مَا لَا رَأَتْ عَيْنٌ إِلَّا بِدَاعٍ شَبَّهَ مَا  
يُصَدِّقُنِي فِي ذَلِكَ الْعِبَادُ الَّذِينَ مَا مَنَعَتْهُمْ سُبْحَاتُ الْبَشَرِ عَنْ  
التَّوَجُّهِ إِلَى الْمَنْظَرِ الْأَكْبَرِ وَ عَنْ وَرَائِهِمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ كُلِّ شَيْءٍ  
فِي لَوْحٍ حَفِيظٍ ...“ (۱)

حضررت بهاء الله

چگونگی نزول وحی بر هیكل مبارکش :

”... يَا سُلْطَانُ إِنِّي كُنْتُ كَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ وَ رَاقِداً عَلَى الْمَهَادِ مَرَّتَ  
عَلَيَّ نَسَائِمُ السَّبْحَانِ وَ عَلَّمَنِي عِلْمَ مَا كَانَ لَيْسَ هَذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ  
مِنْ لَدُنِّ عَزِيزِ عَلِيمٍ وَ أَمَرَنِي بِالتَّبَدُّاءِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ بِذَلِكَ  
وَ وَرَدَ عَلَيَّ مَا تَدْرَفْتُ بِهِ عِيُونَ الْعَارِفِينَ ...“ (۲)

داخل نشدن حضرت بهاء الله به هیچ

مدرسه ای و امی بودن هیكل مبارک :

”... مَا قَرَأْتُ مَا عِنْدَ النَّاسِ مِنَ الْعُلُومِ وَ مَا دَخَلْتُ الْمَدَارِسَ فَاسْتَلِ

الْمَدِينَةَ الَّتِي كُنْتُ فِيهَا لِتَوْقِنِ بَأَنِّي لَسْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ... (۳)

**جمال مبارک شاه را مُتَذَكِّر میدارند در مورد  
کسانیکه در اطراف او هستند و هدف از دعوت  
شاه را به امر جدید بیان میفرمایند :**

... إِنَّ الَّذِينَ فِي حَوْلِكَ يُحِبُّونَكَ لِأَنفُسِهِمْ وَالْغُلَامُ يُحِبُّكَ  
لِنَفْسِكَ وَمَا أَرَادَ إِلَّا أَنْ يُقَرِّبَكَ إِلَىٰ مَقَرِّ الْفَضْلِ وَيُقَلِّبَكَ  
إِلَىٰ يَمِينِ الْعَدْلِ وَكَانَ رَبُّكَ عَلَيَّ مَا أَقُولُ شَهِيدًا ... (۴)

**معنی نصرت امر الهی در نظر جمال قدم :**

... از معنی نصرت که در کتب الهی نازل شده سوال نموده اند  
أَجْوِبُهُ شَيْئًا در جواب ارسال ، یکی از آن اجوبه در این ورقه  
عرض میشود تا در پیشگاه حضور واضح گردد که این عبد جز  
صلاح و اصلاح به امری ناظر نبوده و اگر بعضی از الطاف الهیه که  
مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ عنایت فرموده واضح و مکشوف نباشد . اینقدر  
معلوم میشود که بعنایت واسعه و رحمت سابقه قلب را از طراز  
عقل محروم نفرموده صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض  
شد این است هُوَ اللَّهُ تَعَالَىٰ معلوم بوده که حَقَّ جَلِّ ذِكْرُهُ مَقْدَسٌ  
است از دنیا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت این نبوده که  
نفسی بنفسی محاربه و یا مجادله نماید سلطان یَفْعَلُ مَا يُشَاءُ

ملکوت انشاء را از بَر و بخر بیدر ملکوت گذاشته و ایشانند مظاهر

قدرت الهیه علی قدر مراتبهم . (۵)

اگر در ظلّ حقّ وارد شوند از حق محسوب و الاّ ان ربک لعلیم و  
خبر و آنچه حقّ جلّ ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد  
اوست که کنائز ذکر و محبت ربّانیه و خزائن علم و حکمت

الهیه اند لم یزل اراده سلطان لا یزال این بوده که قلوب عباد  
را از اشارات دنیا و مافیها طاهر نماید تا قابل انوار تجلیات ملیک

اسماء و صفات شوند پس باید در مدینه قلب بیگانه راه نیابد تا

دوست یگانه بمقرّ خود آید . یعنی تجلی اسماء و صفاتش نه ذاته

تعالی چه که آن سلطان بيمثال لزال مقدّس از صعود و نزول

بوده و خواهد بود پس نصرت الیوم اعتراض به احدی و مجادله با

نفسی نبوده و نخواهد بود بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب

که در تصرف جنود نفس و هوی است پس بیان و حکمت و

تبیان مفتوح شود لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول

پسیف معانی و بیان مدینه قلب خود را تصرف نماید و از ذکر ما

سوی الله محفوظ دارد و بعد بمدائن قلوب توجه کند این است

مقصود از نصرت ، ابداً فساد محبوب حقّ نبوده و نیست و آنچه از

قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابداً مرضی نبوده . (۶)

ان تقاتلوا فی رضاه لخبیرکم من ان تقاتلوا ( اگر کشته شوید در

رضای او البته بهتر است برای شما از اینکه بکشید )

الیوم باید احبای الهی بشانی در ما بین عباد ظاهر شوند که

جمع را بافعال خود برضوان ذی الجلال هدایت نمایند قسم به

افساب افق تقدیس که ابداً دوستان حقّ ناظر به ارض و اموال



فانیّه او نبوده و نخواهند بود حق لازال ناظر به قلوب عباد خود بوده و این هم نظر به عنایت کبری است که شاید نفوس فانیّه از شئون ترائیه ظاهر و مقدّس شوند و بمقامات باقیّه وارد گردند و الا آن سلطان حقیقی بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ مُسْتَغْنَى از کُلّ بوده نه از حُبِّ مُمْکِنَاتِ نَفْعی باو راجع و نه از بُغْضِشَانِ ضَرِّی وارد کُلّ از اَمْکِنَهُ تَرَائِیَهِ ظاهِر و باو راجع خواهند شد و حق فرداً واحداً در مقرّ خود که مقدّس از مکان و زمان و ذکر و بیان و اشاره و وصف و تعریف و عُلُو و دُنُو بوده مُسْتَقَرّ . (۷)

وَلَا یَعْلَمُ ذَٰلِکَ اِلَّا هُوَ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِیْزُ  
الْوَهَّابُ .

(۸)

## ذکر بلایا و استقامت احباء :

... و این طایفه بیست سنه متجاوز است که در ایام و لیالی بِسَطُوْتِ غَضَبِ خَاقَانِی مُعَذَّب و از هُبُوبِ عَوَاطِفِ قَهْرِ سُلْطَانِی هریک بدیاری افتاده اند چه مقدار از اطفال که بی پدر مانده اند و چه مقدار از آباء که بی پسر گشته اند و چه مقدار از امّهات که از بیم و خوف جرات آنکه بر اطفال مقتول خود نوحه نمایند نداشته اند و بسی از عباد که در عَثِیّی در کمال غنا و ثروت بوده اند و در اِشْرَاقِ در نهایت فقر و ذِلَّتْ مشاهده شده اند . (۹)

مَا مِنْ أَرْضٍ إِلَّا وَقَدْ صُبِغَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ وَمَا مِنْ هَوَاءٍ إِلَّا وَقَدْ  
 أَزْتَفَعَتْ إِلَيْهِ زَفْرَاتُهُمْ " (۱۰) و در این سنین معدوداتِ مِنْ غَيْرِ  
 تعطیل از سحابِ قضا سهام بلا باریده و مع جمیع این قضا و  
 بلا یا نارِ حُبِّ الهی در قلوبشان بشأنی مُشتعل که اگر کلِّ را قطعه  
 قطعه نمایند از حُبِّ محبوب عالمیان نگذرنند بلکه بجان مشتاق و  
 آملند آنچه را در سبیل الهی وارد شود. ای سلطانِ نَسَمَاتِ  
 رحمتِ رحمن این عباد را تقلیب فرموده و بشطرِ احدیّه کشیده  
 گواه عاشقِ صادق در آستین باشد.

### اتمامِ حُجَّتِ بر سلطان و بر اهل ایران :

ای کاش رای جهان آرای پادشاهی بر آن قرار میگرفت که  
 این عبد با علمای عصر مجتمع میشد و در حضور حضرت  
 سلطان اتیانِ حُجَّتِ و برهان مینمود این عبد حاضر و از حقِّ  
 آمل که چنین مجلسی فراهم آید تا حقیقت امر در ساحت  
 حضرت سلطان واضح و لایح گردد و بعد الْأَمْرُ بِيَدِكَ وَأَنَا  
حَاضِرٌ تَلْقَاءَ سَرِيرِ سُلْطَنَتِكَ فَأُحْكَمُ لِي أَوْ عَلَيَّ ... (۱۱)

علتِ احتجابِ ناس و بلا یای مظاهرِ ظهورِ قبل :

... در ظهور خاتمِ انبیاء و سلطانِ اصفیاء رُوحِ الْعَالَمِینُ فِدَاهُ  
 ملاحظه فرمائید که بعد از اشراقِ شمسِ حقیقت از افقِ حجاز چه  
 مقدار ظلم از اهلِ ضلال بر آن مظهرِ عَزَّ ذی الْجَلالِ وارد شده  
 بشأنی عبادِ غافل بودند که ادبیت آن حضرت را از اعظمِ اعمال  
 و سببِ وصولِ بِحَقِّ مُعَالَ میدانسته اند چه که علمای آن عصر  
 در سنینِ اولیه از یهود و نصاری از آن شمسِ افقِ اعلیِ اعراض  
 نمودند و باعراض آن نفوسِ جمیعِ ناس از وُضیع و شریف بر  
 اِطْفای آن نیزِ افقِ معانی کمر بستند اسامی کل در کتبِ مذکور  
 است از جمله وَهَبِ بْنِ رَاهِبٍ و كُفَيْبِ بْنِ أَشْرَفٍ و عَبْدُ اللَّهِ أُبَيٍّ و  
 امثال آن نفوس تا آنکه امر بمقامی رسید که در سُفْكِ دَمِ أَطْهَرِ  
 آن حضرت مجلسِ شوری ترتیب دادند . (۱۲)

چنانچه حَقَّ جَلُّ ذِكْرُهُ خبر فرمود : وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا  
لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ  
خَيْرُ الْمَاكِرِينَ .

( و زمانیکه فریب میدهند ترا کسانیکه کفر ورزیدند برای اینکه  
 حبس گردانند ترا یا بکشند ترا یا اخراج کنند ترا و مکر میکنند  
 و خداوند بهترین مکر کنندگان است . ) (سوره انفال آیه ۳۰)  
 و همچنین میفرماید :

وَ إِن كَانَ كِبْرُ عَلَيكَ إِعْرَاضَهُمْ فَإِنِ اسْتَطَقْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي  
الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى  
الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ .

( اگر اعتراض آنها ترا سخت می‌آید اگر توانی <sup>۵۱</sup>نقبی در زمین بساز  
یا نردبانی بر آسمان بر افراز تا آیتی برای آنها آوری اگر خدا  
میخواست همه را مجتمع بر هدایت میکرد پس البته از آن  
جاهلان مباش . ) (سوره انعام آیه ۳۴)

تَاللّٰهِ از مضمون این دو آیه مبارکه قلوب مُقَرَّبِينَ در احتراق است  
و امثال این امور وارده مُحَقَّقَه از نظر محو شده و ابدأ تفکر  
نموده و نمینمایند که سبب اعراض عباد در اَحْيَان ظهور مطالع  
انوار الهیه چه بوده و همچنین قبل از خاتَم انبیاء در عِیْسَى بِنِ  
مَرِیْم ملاحظه فرمایند بعد از ظهور آن مظهر رحمن جمیع علماء  
آن ساذج ایمان را بکفر و طغیان نسبت داده اند تا بِالْآخِرَه باجازه  
حَنَاس که اعظم علمای آن عصر بود و همچنین قیافا که اَقْضَى -  
اَلْقَضَاة بود بر آن حضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکر  
خجل و عاجز است . (۱۳)

ضَاقَتْ عَلَيْهِ اَلْاَرْضُ بِوَسْعَتِهَا اِلَى اَنْ عَرَّجَهُ اللّٰهُ اِلَى السَّمَاۗءِ  
( زمین با وجود وسعتش بر او تنگ شد تا اینکه عروج داد  
خداوند او را بسوی آسمان ) و اگر تفصیل جمیع انبیاء عرض  
شود بیم آنست که کسالت عارض گردد و مخصوص علمای توراة  
بر آند که بعد از موسی نبیّ مستقلّ صاحب شریعت نخواهد آمد  
نفسی از اولاد داوود ظاهر خواهد شد و او مُرَوِّج شریعتِ توراة  
خواهد بود تا بِاعانت او حکم توراة ما بین اهل شرق و غرب  
جاری و نافذ گردد و همچنین اهل انجیل محال دانسته اند که

بعد از عیسی بن مریم صاحب امر جدید از مشرق مشیت الهی  
اشراق نماید و مُسْتَدَلِّ باین آیه شده اند که در انجیل است :  
إِنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ تَزُولَانِ وَ لَكِنَّ كَلَامَ ابْنِ الْإِنْسَانِ لَنْ يَزُولَ أَبَدًا  
( همانا آسمان و زمین زائل میشوند و لکن کلام پسر انسان  
" حضرت مسیح " ابداً زائل نمیگردد ) ( ۱۴ )

و بر آنند که آنچه عیسی بن مریم فرموده و امر نموده تغییر  
نیابد در یک مقام از انجیل میفرماید : إِنِّي ذَاهِبٌ وَ آتِرٌ و  
در انجیل یُوْحَنَّا هم بشارت داده بروح تسلی دهنده که بعد از  
من میآید و در انجیل لُوقَا هم بعضی علامات مذکور است و لکن  
چون بعضی از علمای آن ملت هر بیانی را تفسیری بهوای خود  
نمودند لذا از مقصود مُحْتَجِب ماندند . ( ۱۵ )



(۱) مضمون بیان مبارک بفارسی :

همانا منم بنده ایکه ایمان آوردم به خدایوند و آیتاش و فدا کردم نفسم را در راهش و گواه این امر بلایایی است که مرا گرفتار کرده بلایایی که تحمل نمی کند آنرا هیچ بنده ای پروردگار علیم من بر آنچه میگویم گواه است . دعوت نکردم مردم را مگر بسوی خدایوند پروردگار تو و پروردگار عالمیان و وارد شد بر من در دوستی خدایوند آنچه که چشم آفرینش مثلش را ندیده تصدیق میکنند مرا در این امر پندگانیکه منع نکرد آنان را عزت و منزلت دنیا از توجه بسوی منظر اکبر ( حضرت بهاءالله ) و گذشته از ایشان کسیکه نزد اوست علم هر شیئی در لوح محفوظ ...

(۲) مضمون بیان مبارک بفارسی :

ای پادشاه همانا من بودم مانند یکی از بندگان و خوابیده بر بستر مرور کرد بر من نسیمهای پروردگار و یاد داد بمن آنچه هست . نیست این علم از نزد من بلکه از نزد پروردگار عزیز و داناست و امر کرد مرا به ندا بین زمین و آسمان بخاطر آن وارد شد بر من آنچه که گریستند به آن چشمهای دانا یان ...

حضرت عبدالبهاء در تبیین این آیه مبارکه در مفوضات میفرماید :

این مقام تجلی است این محسوس نیست معقول است و این از زمان ماضی و حال و استقبال مبرا و منزله است این تعبیر و تمثیل است مجاز است نه حقیقت و نه حالی که مفهوم انسانست یعنی خواب بوده بیدار شده بلکه انتقال از حالی به حالی است مثلا نوم حال سکون است و بیداری حال حرکت نوم حالت صمت است بیداری حالت نطق نوم حالت خفاست و بیداری حالت ظهور مثلا در فارسی و عربی تعبیر میشود که زمین خواب بود بهار آمد بیدار شد یا زمین مرده بود بهار آمد زنده گشت این تعبیر تمثیلی است و تشبیه و تاویل در عالم معانی باری مظاهر مقدمه لم یزل حقایق نورانیه بوده و هستند تغییر و تبدلی در ذات آنها حاصل نگردد نهایت آنست که قبل از ظهور چون ساکن و صامت مانند نائمند و بعد از ظهور ناطق و شارق مانند بیدار .

(۳) مضمون بیان مبارک :

" ... نخواندم علمی را که نزد مردم است و داخل نشدم به هیچ مدرسه ای پس سؤال

کن این مطلب را از شهری که بودم در آن برای اینکه یقین کنی به اینکه نیستم من از  
دروغگویان ...

(۴) مضمون بیان بفارسی :

... همنا کسانیکه در اطراف تو هستند دوست میدارند ترا بخاطر خودشان ولی غلام  
( در قرآن بر انبیا اطلاق شده ) دوست میدارد ترا بخاطر خودت و اراده ای ندارد مگر  
اینکه نزدیک کند ترا به جایگاه فضل و منقلب کند ترا بجهت راست عدل و هست  
پروردگار تو بر آنچه میگویم گواه ...

(۵) اَجُوبَةُ شَتَى : جوابهای گوناگون

مِنْ شَرِّ اِشْتِخَاقٍ : بدون لیاقت و شایستگی، بدون مستحق بودن

طراز : زیور، زینت

وَأَسْعَه : گشایش دهنده ، نامحدود ( از اَسْمَاءُالله است )

هُوَاللهُ تَعَالَى : اوست خداوند بلند مرتبه

(۶) آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نمودند:

این بیان اشاره به حادثه رمی شاه میباشد. قضیه آنست که بعد از شهادت مظلومانه  
حضرت اعلی اصحاب دلخون و بینهایت متأثر و خشمگین بودند و مصدر جمیع مظالم  
را ناصرالدین شاه میدانستند. بنابراین سه نفر از بلببها که عبارت بودند از صادق تبریزی  
و فتح الله قمی حکاک و حاجی قاسم نیریزی . بعنوان داشتن عریضه و دادخواهی خود  
را بشاه نزدیک و با طپانچه و غداره حمله کردند. بر اثر اصابت ساچمه طپانچه شاه  
کمی مجروح شد و ملازمان درباری خود را بشاه رسانده و آن سه نفر را دستگیر  
نمودند و بعداً مقبول ساختند. این واقعه در روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ مطابق با ۱۵  
اوت ۱۸۵۲ بوقوع پیوست و موجب شد که عده بسیاری دستگیر شدند و چون بیش از  
همه وقوع این حادثه را بحضرت بهاءالله نسبت میدادند، مأمورین در صدد دستگیری  
هیكل مبارک بر آمدند و جمال مبارک و جمال مبارک را در نیاوران دستگیر و مدت  
چهارماه در سیاه چال طهران محبوس ساختند. بهر حال این واقعه مورد تأیید حق  
نبوده است.



ظَلَّ : سایه

رَأَى رَبَّكَ أَكْبَرًا وَ خَيْرٌ : همانا پروردگار تو البته دانا و آگاه است

كَتَابًا : گنجها

خَزَائِنَ : جمع خزینه و خزانه و این هردو بمعنی جای انباشتن و نگهداشتن مال است

رَبَّانِيَّةً : منسوب به ربِّ الهی، پروردگاری

لَمْ يُزَلْ : بی زوال، همیشه، پاینده

لَا يُزَالُ : پیوسته، همیشه، دائم

مَا فِيهَا : آنچه در آنست

مَلِيكًا : صاحب ملک، پادشاه

جَلَّ ذِكْرُهُ : بزرگ است یاد و ثنای او

مُحَارَبَةً : با یکدیگر جنگیدن

مُجَادَلَةً : جدال کردن با یکدیگر

يُفَعَّلُ مَا يُشَاءُ : انجام میدهد آنچه میخواهد

مُلْكُوتِ إِثْنَاءً : جهان آفرینش

بُرْ و بَحْرٌ : خشکی و دریا

عَلَى قَدَرٍ مَّرَاتِبِهِمْ : بنا بر ارزش مقامشان

تَجَلَّى : نمودن، جلوه گر شدن

لَا زَالَ : پیوسته، همیشه

هُوَّى : میل دل است به کارهای شر

حِكْمَتٌ : علم کامل و عمل درست و اخلاق ملایم و تدبیر مناسب

تَبَيَّنَ : آشکار شدن معنی

مَا سِوَى اللَّهِ : آنچه غیر خداست

مَرْضِيٌّ : پسندیده ، رضایت داده شده

(۷) رَضَوَانَ : بهیشت، رضا و پسند

ذِي الْجَلَالِ : صاحب جلال

بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ : خود بخود

أُنْكِنَهُ : محلها، مکانها، جاها

علو : بلندی، عظمت، رفعت  
دنو : پایینی، پستی

(۸) مضمون بیان فارسی:  
و نمی داند آنرا مگر او و کسیکه نزد اوست علم کتاب نیست خدایی مگر او که عزیز و  
بسیار بخشنده است

(۹) سَطُوتُ : بقره و غلبه حمله کردن  
خاقان : سلاطین چین و ترکستان یا دیگر پادشاهان  
مُعْتَب : در رنج و عذاب، شکنجه و عذاب شده  
هُبُوب : وزیدن  
عُشَى : شلمگاهان  
اشراق : تابیدن نور

(۱۰) مضمون بیان فارسی :

نَیست زمینی مگر بتحقیق رنگین شده از خون ایشان و نیست هوایی مگر بتحقیق  
بلند شد در آن آه های آنان

(۱۱) مضمون بیان فارسی :

... امر بدست توست و منم حاضر مقابل تخت سلطنت تو پس حکم کن بتفیع من یا بر  
علیه من

مِنْ عَيْرٍ : بدون

سَهَامٍ : تیرها

مَعَ : با

أَمِلَ : آرزومند

نَسَمَاتٍ رُحْمَتِ رُحْمَنٍ : در اینجا بمعنی دَمِ رُوحِ الْقُدُسِ است، یعنی اَنْفَاسِ قُدُسِ

رحمت الهی

شَطْرُ : جانب، ناحیه

أَحَدِيَّةٍ : منسوب به احد خدولوندی، الهی

تَقْلِيْبٍ : زیر و رو کردن، دیگرگون ساختن

إِتْيَانِ حِجَّتِ و برهان : آوردن دلیل و برهان

خَاتَمِ أَنْبِيَاءِ و سلطان اصفیاء روح العالمین فداه : ختم و زینت پیغمبران و پادشاه

برگزیدگان که جان جهانیان فدایش باد. که مقصود حضرت محمد است.

حِجَازٍ : به شبه جزیره عربستان اطلاق میشود

ضَلَالٍ : از راه دین و حق خارج شده

وَضِيْعٍ : فرو مایه بر خلاف شریف که بمعنی گرانمایه است

إِطْفَاءٍ : خاموش کردن

(۱۲) سَفَكَ دَمَ أَطْهَرٍ : ریختن خون پاک

مجلس شور: اشاره به واقعه اتحاد قبایل عرب بر علیه حضرت رسول الله میباشد که

تصمیم گرفتند شبانه به منزل آن حضرت حمله کنند و آن حضرت را بکشند که

حضرت علی بجای ایشان در بستر خوابید و حضرت محمد بسوی مدینه هجرت فرمود

جَلَّ ذِكْرُهُ : بزرگ است یاد و ثنای او

وَهَبِ بْنِ رَاهِبٍ :

عالم راهب مردی بود از قبیله اوس که قبل از بعثت مزده ظهور پیغمبر را میداد و

بعد اسلام آورد سپس رنجشی پیدا کرده مرتد شد و پنجاه تن از اقوام خود را هم از

اسلام برگردانید و در جنگ احد در لشکر مشرکین بود و با مسلمین میجنگید. بعد

بروم رفت تا از هراکلیس قیصر آن کشور لشکر بخواهد تا مدینه را مسخر کند و از همانجا بپاره ای از منافقان پیغام فرستاد تا مسجدی در مقابل مسجد قبا بسازند که چون مراجعت کند در آن مسجد با منافقان در تفرقه مسلمین شور و تدبیر نمایند. آنها هم مسجد را ساختند ولی پیغمبر بوجی الهی که بر کیدشان (مکر و حيله) مطلع شد امر کرد آنها سوزانیدند و از بنیان ویران کردند و این همان بنایی بود که بمسجد ضار (ضر کردن) موسوم گشت. اینجا بمعنی امور باطلی است که بر قلب میگذرد.

کعبه بن اشرف :

از بزرگان و شعرای یهود بود که در زمان حضرت رسول میزیست و بحضرت رسول دشنام میداد و بد میگفت و مشرکین را بجنگ با آن حضرت و مخالفت با اسلام تحریک میکرد و عاقبت باشاره حضرت رسول بدست مسلمین گشته شد.

عبدالله بن ابی :

مردی از اهالی مدینه بود که اهالی آن شهر او را برای سلطنت نامزد کردند و قرار بود که حاکم شود ولی بعد از ورود حضرت رسول بمدینه بحکومت نرسید و بظاهر مسلمان شد اما در باطن رئیس منافقین بود و مخلفتها کرد. در سوره المنافقون در شأن او و پیروان نفاق پيشه اش نازل شده است.

(۱۲) تَالِهٌ : قسم به خلدوند

إِحْتِرَاقٌ : سوختن، آتش گرفتن

أَحْيَانٌ : زمانها ، اوقات

سَادَجٌ : ساده ، خالص

حُنَانٌ : حنان، کاهن بزرگ یهود که از حضرت مسیح باز پرسى کرد، وی پدر زن قیافا بود که قیافا هم از رؤسای کهنه بود و این هر دو بقتل حضرت مسیح فتوى دادند .

قِیَافَا : اَقْضَى الْقَضَاةَ یا رئیس داوران یهود در زمان حضرت مسیح بود که باتفاق حناس بر قتل آن حضرت فتوى دادند .

اَقْضَى الْقَضَاةَ : کار گزارترین حکام شرعی

(۱۴) دَاوُود : فرزند یسعی یکی از انبیای بنی اسرائیل است که در دوران جوانی شبانی میکرد ولی بواسطه شجاعت و دانایی و اولاد خوشی که داشت شهرت یافت و در نزد

شائول پادشاه وقت تَقَرَّب پیدا کرد و دختر او را بزنی گرفت و وارث سلطنت شد. بیت المقدس (اورشليم) را پایتخت خود ساخت و بنی اسرائیل را به سعادت و عزت عظیمه رسانید و خود در حدود ۹۷۰ قبل از میلاد درگذشت. کتاب مزامیر از صُحفِ عَهْدِ عتیق منسوب به اوست .

مُرُوج : انتشار دهنده

راعانت : یاری کردن

مُشیت : اراده

مُسْتَدَل : دلیل قرار داده شده ، استدلال شده

(۱۵) اِنِّیْ ذَاهِبٌ وَاَتِیْ : همانا من میروم و می آیم

یوحنا : جوانترین خواری حضرت مسیح بود وی از اهالی صیدای جلیل بود و بعد از

شهادت مولایش قیام به تبلیغ و سفر نمود و متحمل مصائب گردید تا در سال ۱۰۱

میلادی در گذشت یکی از اناجیل اربعه و مکاشفات و سه رساله جمعاً ۵ قسمت از ۲۷

قسمت کتاب عهد جدید بقلم اوست .

رُوحِ تَسْلِیْ دهنده : منظور حضرت محمد است که حضرت مسیح بشارت ظهورشان را

به این عنوان داده اند .

مُخْتَبِج : در پرده شونده ، پنهان و در پرده

لُوقَا : از مؤمنین اولیه مسیحیت است که در زمان خود حضرت مسیح مؤمن شد و بعد

نویسنده یکی از اناجیل اربعه گردید . وی در اغلب اسفار همراه پولس بود و از قوم بنی

اسرائیل نبود. کتاب اعمال رسولان را هم منسوب به لوقا میدانند .